شهید آیت الله
دکتر بهشتی

نقش آزادی در تربیت کودکان



بسم الله الرحمن الرحیم

نقش آزادی در تربیت کودکان

نویسنده:

محمد حسینی‌بهشتی

ناشر چاپی:

روزنه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

نقش آزادی در تربیت کودکان

مشخصات کتاب

سرشناسه : بهشتی، سیدمحمد، ۱۳۰۷ - ۱۳۶۰.

عنوان و نام پدیدآور : نقش آزادی در تربیت کودکان / محمد حسینی‌بهشتی ؛ تهیه و تنظیم بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های شهید آیت‌الله دکتر بهشتی.

مشخصات نشر : تهران : روزنه ، ۱۳۹۰ .

مشخصات ظاهری : ۱۸۴ ص.

شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۳۳۴-۳۵۹-۰

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : چاپ قبلی: بقعه ، ۱۳۸۶ .

یادداشت : نمایه .

موضوع : اسلام و آموزش و پرورش

موضوع : آموزش و پرورش کودکان

موضوع : تربیت خانوادگی (اسلام)

موضوع : والدین و کودک (اسلام)

شناسه افزوده : بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های آیت‌الله شهید دکتر بهشتی

رده بندی کنگره : BP۲۳۰/۱۸/ب۹۵ن۷ ۱۳۹۰

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۸۳۷

شماره کتابشناسی ملی : ۲۴۷۲۲۷۲

پیش گفتار

کتابی که پیش روی شماست شامل یازده گفتار و نوشتار از آیت الله شهید دکتر بهشتی درباره مسایل گوناگون تربیتی است. سابقه ورود به این قلمرو به اوّلین سالهای تحصیل دکتر بهشتی در قم باز می گردد. ایشان، که هم به سبب توجهی که به اهمیت تربیت نسل جدید نشان می‌داد و هم به دلیل اکراه در استفاده از شهریه طلاب، با تکیه بر دانش خود در زمینه انگلیسی تصمیم به تدریس در دبیرستانهای قم به عنوان دبیر زبان انگلیسی گرفت، پس از مدت کوتاهی برای مدیریت دبیرستان تازه تأسیس شده" دین و دانش "به همکاری فراخوانده شد. وی طی این سالها، نخستین برنامه‌های آموزشی و تربیتی مبتنی بر اصول علمی آموزش و پرورش نوجوانان مطابق با مبانی تربیتی اسلام طراحی کرد و با دل و جان به فعالیت در این زمینه پرداخت. حاصل آن تلاش برنامه‌ریزی شده، تربیت نسلی خلاق، عالم، و پای‌بند به اصول اخلاقی بود. بعدها از میان آن نسل نیروهای زبده‌ای برخاستند که پیش و پس از انقلاب اسلامی، کمر به خدمت خلق بستند و در عرصه‌های گوناگون خوش درخشیدند. دکتر بهشتی در پی ایجاد این حرکت نوین، و فعالیتهای دیگر اجتماعی و سیاسی، به دستور سازمان امنیت رژیم ستمشاهی از خدمت در آموزش و پرورش منفصل و به تهران تبعید گردید. اما با بازگشت ایشان از آلمان در سال ۱۳۴۹، بار دیگر به دعوت همفکران خود، و به ویژه شهید حجت الاسلام دکتر باهنر و جناب حجت الاسلام دکتر گلزاده غفوری جهت تنظیم و تألیف کتب تعلیمات دینی به همکاری با سازمان تألیف

کتابهای درسی آموزش و پرورش پرداخت. که دستاورد آن همکاری، ساماندهی بنیادین آن کتابها، خصوصاً در دوره راهنمایی و دبیرستان بود که نوجوانان تشنه معرفت را با سرچشمه‌های ناب و زلال معارف دینی آشنا می‌ساخت. در همین دوران، با گروهی از مبارزان، در سازماندهی و توسعه فعالیتهای" بنیاد تعاون و رفاه "و" مدرسه رفاه "و همفکری با مدارس دیگری که با هدف تربیت نیروهای متخصص و متعهد شکل گرفته بودند پرداخت. از دیگر فعالیتهای ایشان در این زمینه می‌توان از تشکیل گروهی از متخصصان متعهد به منظور تهیه فهرستی از کتابهای متناسب برای کودکان و نوجوانان یاد کرد که به گسترش کتابخوانی، چه در مدارس و چه در میان خانواده‌ها، کمک شایان توجهی نمود.

گفتارها و نوشتارهای حاضر را می‌توان در چند گروه قرار داد. نخست گفتارهایی است که بیش از انقلاب اسلامی برای اولیاء و مربیان برخی مدارس ایراد گردیده. نوشتار" عادت "ترجمه مقاله‌ای با همین عنوان از ویلیام جیمز، فیلسوف و روانشناس معروف امریکایی است که در نشریه مکتب تشیع به چاپ رسیده است. برخی دیگر از گفتارها، از سلسله مباحث تفسیر قرآن ایشان، که به موضوع این کتاب مربوط بوده، انتخاب گردیده است. و سرانجام چند گفتار که در همین زمینه و در سالهای پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایراد شده است.

افزون بر نکات جالب و سودمند درباره تعلیم و تربیت، آنچه در لابلای سطور این گفتارها و نوشتارها به چشم می‌خورد، تأثیر انسان‌شناسی دکتر بهشتی است که مُلهم از انس و الفت دیرینه و کاوشهای ژرف ایشان در کتاب و سنت است که در آن آزادی و انتخابگری به عنوان ویژگیهای برجسته انسان، نقشی بس مهم ایفا می‌کند. سعی دکتر بهشتی بر این بوده که نشان دهد بهره‌مندی از موهبت خداوندی آزادی نه تنها با دینداری و تربیت دینی در تضاد نمی‌افتد، که سرشت بنیادین روشهای تربیتی متصف به اسلام و قرآن را تشکیل می‌دهد. بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های آیت الله شهید دکتر بهشتی امیدوار است انتشار کتاب حاضر در جهت اشاعه این شیوه نگرش و نیز در جهت آشنایی با بضاعت فرهنگی نهضت اسلامی مردم ایران در آن سالها مفید افتد. در پایان لازم است مراتب سپاسگزاری این بنیاد را از همه عزیزانی که ما را در جمع آوری این مباحث یاری دادند و از ویراستار محترم جناب آقای مرودشتی اعلام نماییم.

بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های

شهید آیت اللّٰه دکتر بهشتی

نقش آزادی در تربیت کودکان

جای خوشبختی است که با تغییر مختصری که در وضع این نوع فضا داده شده، امشب در این دیدار با پدران و مادران ارجمندِ فرزندانِ رفاه در شرایط بهتری می‌توانیم گفتگو کنیم. عرایض امشب من در زمینه یک وظیفه خطیر و بزرگ ما و شما و معلمان و مربیان عزیز و دلسوز این مدرسه و مدارس دیگر نسبت به فرزندانی است که به عنوان امانتی بس بزرگ به دست این مؤسسات سپرده می‌شوند. این وظیفه عبارت است از »نقش آزادی در پرورش و تربیت کودکان«.

خداوند تبارک و تعالی موجودات فراوانی را در این جهان آفریده و موجودات بسیاری را بر روی زمین خلق کرده است. در میان این‌همه موجود گوناگون، یک موجود برتر با خصوصیت و ویژگی معینی به وجود آورده است به نام انسان. ویژگی انسان در چیست؟ خصوصیت انسان چیست؟ انسانیتش در کدام جهت است؟ چه امتیازی ما را وامی‌دارد که به یک موجود بگوییم »انسان«؟ زنده بودن و جاندار بودنش؟ نه! گیاهان هم حیات دارند؛ جانوران دیگر هم حیات دارند؛ حیوانات هم حیات دارند. از یک جاندار تک‌یاخته‌ای گرفته تا فیل و کرگدن همه حیات دارند. تلاشگری و دوندگی و این سو و آن سو دویدن و احساس داشتن و فهم داشتن؟ نه! جاندارها هم احساس دارند. حتی بعضی از گیاهها احساس دارند و نوعی واکنش در برابر محیط نشان می‌دهند؛ شبیه

واکنشی که ما در مورد انسان آن را احساس می‌نامیم. حیوانات هم ادراک دارند و چیز می‌فهمند. همین گربه خانه شما خیلی چیز می‌فهمد و با همان فهمش زندگی می‌کند. پس ادراک و فهم هم ویژگی انسان نیست. اینکه دارای یک نوع حرکات ارادی است و از روی اراده حرکت می‌کند و حرکاتش تابع قوانین مکانیسم حرکت در عالم جمادات نیست و حتی شکل مکانیسم حرکت در گیاهان را ندارد؟ نه؛ این هم نیست. حیوانات هم با اراده حرکت می‌کنند. گربه، وقتی کنار آشپزخانه ایستاده، نگاه می‌کند ببیند غذایی که می‌خواهد کجاست؛ تصمیم می‌گیرد، حرکت می‌کند و به سمت غذا می‌رود.

رفقای اهل علم و بقیه رفقا به یاد دارند که در منطق‌کبری می‌خواندیم: «الحیوان جسمٌ نامٍ حساس». این، جنس تام حیوان است: جسم حساسِ متحرکِ با اراده. یعنی حیوان عبارت است از یک پیکری که دارای رشد است؛ مثل گیاه دارای نمو است؛ حساسیت دارد؛ احساس دارد؛ و از روی اراده حرکت می‌کند. پس ویژگی انسان اینها نیست. پس ویژگی انسان چیست؟

دو ویژگی در انسان هست که سخت به هم مربوط است؛ یکی قدرت تجزیه و تحلیل و جمع‌بندی. انسان جانداری است برخوردار از قدرت اندیشه. جانداری است که می‌اندیشد. یعنی چه می‌اندیشد؟ یعنی روی دریافتهای حسی و درونی‌اش محاسبه می‌کند؛ مطالعه می‌کند؛ تجزیه و تحلیل می‌کند؛ جمع‌بندی می‌کند؛ و در این بعد توانایی خاصی دارد. چه بسا حیوانهای دیگر بعد حسی‌شان از بعد حس انسان بیشتر باشد. سگ صداهایی را می‌شنود که بنده و شما نمی‌شنویم. گربه بوهایی را استشمام می‌کند که من و شما استشمام نمی‌کنیم. قدرت دید چشم برخی از حیوانات حیرت‌انگیز است. قدرت لامسه آنها همین‌طور. در مورد احساس، انسان برتری و تفوّقی بر حیوانات و جاندارهای دیگر ندارد. در خواستها و تمایلات معمولی، مثل میل به غذا، شهوت غذا، رغبت به غذا، حیواناتی هستند که از اَکولترینِ انسانها پرخورتر و حریصترند. در میل جنسی و خواست جنسی حیوانهایی هستند که از حریصترین انسانها در تمایلات جنسی حریصترند. در قدرت حرکت و دویدن حیواناتی هستند که از دونده‌ترین و سریعترین و پردوترین انسانها دونده‌تر و سریعترند. انسان وقتی خیلی در هنر آکروبات پیش برود تازه می‌شود مثل میمون - تازه، همه کارهای میمون را هم نمی‌تواند بکند. خیلی تیزدو هم که باشد هرگز به اندازه یک اسب نمی‌تواند بدود. اگر قهرمان بین‌المللی دو صد متر با یک اسب تیزدو معمولی مسابقه بدهد کدام جلو می‌زنند؟ اما در بعد اندیشیدن و تجزیه و تحلیل و جمع‌بندی کردن بی‌شک انسان تنها موجودی است که از این قدرت برخوردار است. اگر هم جاندارها و حیوانات دیگر از قدرت تجزیه و تحلیل، برخوردار باشد این برخورداری آن‌قدر ضعیف است که در برابر انسان به حساب نمی‌آید. پس لااقل می‌توانیم بگوییم این بعد از انسان، با این تکاملی که الان دارد، از ویژگیهای انسان است. این یک ویژگی. ولی اگر انسان فقط دارای این ویژگی بود ممکن بود در برابر برخی از ماشینهای محاسبه و مغزهای الکترونیک امروز چیزی کم بیاورد. انسان در این بعد باز یک خصوصیت علاوه دارد و آن ابتکار و خلاقیت و نوآفرینی است. بنابراین، می‌گوییم، «اندیشه تحلیلگرِ جمع‌بندی کنِ نوآفرین». این قید را اضافه می‌کنیم، و این‌همه تازه می‌شود یک بعد. ولی اگر تنها ویژگی انسان قدرت اندیشه و تجزیه و تحلیل و خلاقیت و ابتکار و نوآفرینی بود، فکر نمی‌کنم می‌توانست خود را به عنوان تافته جدا بافته عالم هستی بشناسد؛ فکر نمی‌کنم می‌توانست ادعای خلیفهٔ اللّهی کند. آن بعد دیگر و ویژگی دوم، که به انسان کرامتی خاص خودش و ارزشی فوق العاده داده و براستی او را به عنوان یک موجود برتر در عالم خلقت شناسانده، چیست؟ آن بعد دیگر عبارت است از آزاد بودن و انتخابگر بودن. انسان جانور و جانداری است اندیشمند، تحلیلگر، خلّاق، نواندیش، نوآفرین. - اینها همه یک؛ و دو: مختار.

دوستان توجه دارید که خدای ما، یعنی خدای ادیان، نسبت به مبدأ هستی در مکتبهای مادی و مکتبهای شبه‌مادی، در دو جهت و در دو نقطه از یکدیگر جدا می‌شوند. یکی در نقطه علم بی‌پایان - ولی این کافی نیست. مهمتر اینکه خدای ادیان خدای مختار است. خدا واقعیتی است مختار. از روی اجبارِ عواملِ دیگر دست به هیچ کار نمی‌زند. «فعّالٌ لِما یُرید»؛ هر چه بخواهد می‌کند. مشیّت و خواستش با هیچ محدودیتی روبرو نیست. اما مبدأ هستی ماتریالیسم این طور نیست، بلکه در چهارچوب نظام کنش و

واکنش طبیعی می‌تواند منشأ اثر باشد. برداشتی هم که برخی از مکتبهای فلسفی به اصطلاح الهی از خدا دارند چیزی چندان فراتر از خدا و مبدأ هستی ماتریالیستها نیست. چون آنها هم خدای مختار را به ما معرفی نمی‌کنند. مبدأ هستی و آفریدگار جهان و خدای ادیان، بزرگترین وجه امتیازش از مبدأ هستی در مکتبهای دیگر این است که مختار است؛ فعّال لِما یُرید است؛ مشیتی نافذ و قاطع دارد فوق هر چیز دیگر؛ »و لایسئل عمّا یفعل و هم یسئلون« است.(۲) حالا این خدای فعّالٌ لِما یُرید، یک موجودی آفریده به نام انسان. به این انسان اختیار داده. خودش به این موجود اختیار داده و گفته تو را آفریدم تا در این پهنه هستی به شکل مختار زندگی کنی. یعنی چه مختار زندگی کنی؟ یعنی تو را آفریدم، به تو نیروها و قدرتها دادم، امکانات فراوان محیطی در اختیارات نهادم، چراغ هدایت)همان اندیشه تحلیلگر(را در درونت روشن کردم و، از آن فراتر، مشعل هدایتِ وحی و رسولان و پیشوایان و امامان و عالمانی که علم خود را از آنها گرفته‌اند، اینها را هم فرا راهت نهادم. با این حال، همه این کارها را کردم که چه؟ که حتماً به راست بروی؟ نه! با این حال به تو گفتم، حالا- می‌خواهی راست برو، می‌خواهی کج برو. با همه این حرفها، »انّا هدیناه السّبیل، امّا شاکراً و امّا کفوراً.«(۳)

بحثی که امشب فشرده می‌خواهم خدمتتان عرض کنم زمینه وسیعی دارد. همین بُعدی که امشب دارم دنبال می‌کنم، که در ارتباط با آیات قرآن کریم است، واقعاً از جالبترین بحثها و زنده‌ترین بحثهای امروز دنیا در زمینه انسان‌شناسی است. قرآن در آیات متعدد تصریح می‌کند که اگر خدا می‌خواست این مشرکین مشرک نشوند می‌توانست چنین کند و بعد هم مشرکین مشرک نمی‌شدند. ولی قرار بر این بود که اینها بتوانند مشرک بشوند. خوب دقت کنید؛ نقش خدا به عنوان مبدأ هستی و آفریدگارِ فعّال لِما یُرید؛ نقش پیامبران به عنوان رهبران و راهنمایان امت؛ نقش امام به عنوان زمامدار و مسئول امت و مدیر جامعه؛ همه اینها نقشی است که باید به آزادی انسان لطمه وارد نیاورد. اگر این نقشها بخواهد به آزادی انسان لطمه وارد بیاورد بر خلاف مشیت خدا عمل شده است. خوب، حالا شما، ای پدر و ای مادر، می‌خواهی درباره فرزندت چگونه نقشی داشته باشی؟ و شما ای معلم و شما ای مربی، می‌خواهی درباره این دخترکان و پسرکان چگونه نقشی داشته باشی؟ آیا شما می‌خواهی سلب کننده آزادی و اختیار بچه‌ها باشی، و تازه اسمش را بگذاری دلسوزی و تربیت؟! »من خیلی پدر خوبی هستم؛ نمی‌گذارم بچه‌ام چپ و راست برود و خطا بکند«! »خیلی مادر دلسوزی هستم، آن‌قدر مراقب کوچکترین حرکات بچه‌ام هستم که نمی‌گذارم این طرف یا آن طرف برود«! »چه مدرسه خوبی! آن قدر مراقب بچه‌ها هستند که بچه‌ها امکان تخطّی از این طرف و آن طرف ندارند«! آفرین بر من و تو مسلمانِ پیرو قرآن که این‌قدر کج فکر می‌کنیم! می‌گویم قرآن می‌گوید اگر خدا می‌خواست اینها مشرک نشوند برایش کاری نداشت؛ مشرک نمی‌شدند. خدا خواسته آنها امکان مشرک شدن داشته باشند. خدا به پیغمبرش می‌گوید، »اَفَاَنت تکره النّاس حتی یکونوا مؤمنین؟«؛ (۴) تو می‌خواهی مردم را مجبور کنی مؤمن باشند؟ تو برای این رسالت نیامدی. حالا- تو، پدر و تو مادر، می‌خواهی بچه‌ات را مجبور کنی که مؤمن باشد؟ و تو معلم و مربی می‌خواهی این بچه را مجبور کنی مؤمن و خوشرفتار باشد؟ قیمت این آدمکهای مصنوعیِ ظریفِ زیبایِ دلربا از قیمت یک مجسمه قشنگ بیشتر نخواهد بود. بیایید همه با هم تصمیم بگیریم بچه‌هایمان آدم باشند. آدم باشند یعنی چه؟ یعنی مختار باشند. آگاه و مختار. نقش ما و شما نسبت به این بچه‌ها باید نقش کمک باشد؛ نقش فراهم‌آورنده زمینه‌های بیشتر برای رشد سریعتر و سالمتر و سرراست‌تر باشد، نه نقش استادکار قالب‌سازی که می‌خواهد این استعداد نرم و لطیف کودک را در یک قالب خشن بریزد و از او یک موجود قالبی بسازد.

من نمی‌دانم در مدارسی که با صبغه اسلامی کار می‌شود عملاً به این اصل مهم تربیتِ انسانِ آزادمرد – آزادمردان و آزادزنان واقعی – تا چه اندازه توجه می‌شود و تا چه اندازه برای این نقش و این پرورش امکان عمل فراهم می‌شود؛ ولی لااقل می‌توانم عرض کنم که اگر می‌خواهیم در راه اسلام باشیم و با صبغه اسلام بچه‌ها را تربیت کنیم، تعلیم اسلام این است. اقلاً در این حد که می‌توانم عرض کنم، آقا، تعلیم اسلام این است. در نظام سیاسی و اجتماعی و اقتصادی اسلام مسأله بزرگ و اساسی، مسأله‌ای که

نقش تعیین کننـده و شـکل‌دهنده دارد، این است که انسانهای پویای آزادی بسازد که با انتخاب خویشـتن به راه حق، به راه خدا، به راه پاکی و فضـیلت و تقوا درآیند. بسـیاری از تدابیر اسلام در نظامهای سیاسی و اجتماعی، در حقیقت در جهت از بین بردن عوامل ضد آزادی است. اگر پیغمبر اکرم به فرمان خدا با مسـلمانان و یاران مؤمن جانبازش با مشرکان می‌جنگد، نه برای آن است که اینها به زور شمشیر مسلمان شوند. این دروغی است بر اسلام. قرآن به پیغمبر می‌گوید، »اَفَاَنتَ تکره الناس حتی یکون مؤمنین؟« می‌گوید حتی اکراهشان هم نمی‌توانی بکنی چه رسد به اینکه آنها با شمشـیر مسـلمان شوند. پس شمشیر اسلام و مسلمین کجا به کار افتاده؟ شمشـیر اسلام و مسلمین برای از بین بردن عامل انحرافی استضعاف به کار افتاده است. مستضعف در جامعه قدرتهای خودکامه‌ای را می‌بینـد که مانع آن هسـتند که انسانها آگاه شوند و پس از آگاهی راه دلخواه خود را اختیار کنند. شمشـیر اسـلام برای از بین بردن استضـعاف است. استضـعافی که تکیه‌گـاهش شمشـیر است چه راهی برای مقـابله بـا آن وجود دارد. یک راهش شمشـیر است. اگر اسـلام به مسـئله انفاق و تأمین حـداقل نیاز هر انسانی در نظام اسـلامی اهمیت می‌دهد برای این است که عامل فقر، انسانهای آزاد را برده اقتصادی دیگران نکند. پس اسلام می‌خواهد که انسان آزاد باشد. اگر می‌گوید نباید در مجامع عمومی و به صورت علنی فسق و فجور و شهوت و گناه نباشد و در ملأ عام، به نام هنر، یک جفت حیوان حریص بر شهوت با هم همبستر نشوند، برای این است که می‌خواهد محیط اجتماعی از ایجاد طغیان شهوت جنسی در انسانها پاک باشد؛ تا انسان در این محیط آزاد باشد. فکر می‌کنید چقدر از راه تحریک جنسـی در همین دنیای امروز بر گرده انسانها سوار شده‌اند و می‌شوند؟ فکر می‌کنید دایره‌اش چقدر وسیع است؟ اگر حد می‌زند، اگر کیفر می‌دهد، اگر جلوگیری می‌کند،... شـما در احکام حدود اسـلام دقت کنید. کسـی حق تجسّس از اینکه کسی گنـاه می‌کنـد نـدارد؛ هیـچ گناهی. اگر کسـی بر گناهی آگاه شـد... افراد جرأت گفتن بسـیاری از گناهها را نـدارد. یعنی گناه باید آن‌قدر علنی باشد که دو تا، سه تا، چهار تا، آگاه بشوند. پس آنچه دست اسلام و حکومت اسلام و قانون اسلام با شدت جلو آن را می‌گیرد تظـاهر به فسق و فجور است. از این مرحله که پـایین بیایـد بـاز هم جلو آن را می‌گیرد، امـا بـا چه؟ با دادن آگاهی؛ با دادن تمرین؛ بـا دادن تربیت. تربیت و تمرین یعنی چه؟ تربیت و تمرین یعنی قـدرت اراده و قـدرت انتخاب را در درون خویش بالا بردن. همین‌طور که دست من یک توانایی دارد برای برداشـتن این بار، و این توانایی به تدریج در من رشد کرده... یک کودک شـیرخوار نمی‌توانـد این لیوان آب را از جا بردارد. با رشـد من، با رشـد اندامهای من، با رشد توانهای من است که من می‌توانم این لیوان را از اینجا بردارم. قـدرت انتخـاب نیز همین‌طـور است. خـدا مـا را انتخـابگر آفریـد؛ دارای تـوان انتخـاب آفریـد؛ ولی به این صورت که می‌توانیم این قدرت را در خودمان بالا ببریم. کوشـش اسـلام این است که انسانِ آزاد تربیت کند؛ آزاد از همه چیز؛ آزاد از بند هوا و هوس؛ آزاد از تسـلط خشم؛ آزاد از گرایش به جـاه‌طلبی و قـدرت و ثروت؛ آزاد از تسـلط دیگران؛ آزادِ آزاد؛ تـا راه خویشـتن را همواره آزادانه انتخاب کند. شما هر چه حد و تعزیر و تمرین و تربیت در روایات و احکام اسلامی می‌یابید همه در این جهت است؛ کمکی است به تقویت آزادی و قـدرت انتخاب در درون و در برون؛ رهیـدن هر چه بیشتر از سـلطه ضد اختیار و آزادی در درون و در برون. حالاـ اگر پـدری دلسوز و مـادری دلسوز، بـدون توجه به این نکته، بچه را در خـانه؛ معلم و مربی دلسوز در مـدرسه؛ یـا با تبانی پـدر و مادر و معلم در هر دو محیط، با هم همکاری و تعاون کنند، اما نه بر برّ و تقوا، بلکه بر اثم و عدوان، و نگذارند در بچه قـدرت آزاد زیسـتن رشـد کنـد... اگر به بچه غـذا ندهیـد سـتمی به او رفته، اما نه سـتمی بزرگ. اما اگر فضای آزاد زیسـتن را از او گرفتید بزرگترین ستم را به او کرده‌اید، چرا که انسانیت او را در معرض خطر قرار داده‌اید. عرض کردم، بزرگترین ویژگی انسان از دیـدگاه اسـلام این است که جانـداری است آگاه، اندیشـمند، انتخابگر و مختار. مردم را در جهل و بیخبری و ناآگاهی نگه‌داشتن، بچه‌ها را در جهل و بیخبری و ناآگاهی نگه‌داشـتن، و بچه‌ها و مردم را از آزادی و آزاد زیسـتن محروم کردن، بزرگترین ظلم و ستم در حق آنهـاست. منتها، آقای عزیز و خانم محترم و معلم عزیز؛ بچه آزاد تربیت کردن درد سـر و زحمت دارد و کاری دشوار است. اینکه آدم بچه را طوری بار بیاورد که با یک تشـر، با یک »گم شو!«، حساب خودش را بکند، خیلی مشکل نیست؛ ولی اینکه انسان

بخواهد بچه را طوری بار بیاورد که «گم شو» در او خیلی اثر نکند اما محاسبهٔ النفس در او اثر بکند و از بچگی شروع به حساب‌کشی از خویشتن کند، خیلی دشوار است؛ خیلی صرف وقت می‌خواهد؛ خیلی مهارت می‌خواهد. ممکن است کسانی بگویند،«کو وقت این حرفها؟ کو حوصله این حرفها؟» درست می‌فرمایید. ولی اگر چنین نکنیم بعد باید بپرسیم،«کو آن جوانان رشید آزاد و آزاده که بتوانند پاسدار حق و حقیقت باشند؟»

می‌دانید که بسیاری از اوقات کوششهای بنده و شما، به عنوان پدر و مادر، و کوششهای معلم و مدیر و ناظم در مدرسه، برای برخورد تند و مهارکننده با بچه‌ها از کجا برمی‌خیزد؟ از ضعف ما. گاهی اوقات، مخصوصا در کلاس یا در خانه، صحنه‌هایی پیش می‌آید که خُرد کننده و منحرف کننده است. معلم می‌آید سر کلاس؛ چون محیط آزاد است بچه از او یک سؤالی می‌کند خارج از چارچوبی که معلم برایش معین کرده. از قضا آقا معلم یا خانم معلم جواب این سؤال را نمی‌داند. خوب، اگر خانم معلم یا آقا معلم پیرو اسلام باشد خیلی راحت، با روی گشاده و با زبانِ خوش، می‌گوید، «جانم، نمی‌دانم؛ من هم مثل تو معلوماتم محدود است؛ فقط کمی از تو بیشتر می‌دانم؛ چشم! از آنهایی که می‌دانند می‌پرسم؛ به کتابها مراجعه می‌کنم و در جلسه بعد به شما جواب می‌دهم.» یا اگر بچه در خانه از پدر و مادری سؤالی کند، و پدر و مادر یا اصلاً جواب سؤال را نمی‌دانند و یا می‌دانند ولی نحوه پاسخ دادن را بلد نیستند، به جای اینکه پرخاش کنند که «بچه! این فضولیها به تو مربوط نیست!» به جای این پرخاش، با محبت می‌گوید، «بچه جان! سؤالی کردی، بسیار خوب، فکر می‌کنم و به تو جواب می‌دهم.» کدام روش انسانی‌تر و اسلامی‌تر است: آن تشر زدن و «برو گم شو!» و «این فضولی به تو نیامده!» یا روش دوم؟ آن روش اول در حقیقت سرپوشی است که آنها روی ضعف و جهل خود می‌گذارند و از سر خودخواهی و غرور است. به خود می‌گویند مگر می‌شود معلم غرورش را بشکند؟ مگر می‌شود پدر و مادر عظمت و ابهت خودشان را در خانه بشکنند؟ آقا، غرورت را نمی‌شکنی، اما این نونهال عزیز را می‌شکنی!

گاهی اوقات که من این بحث را به صورت خصوصی یا عمومی ایراد می‌کنم دوستان می‌پرسند، «فلانی! یعنی می‌گویی که بچه‌ها را آزاد بگذاریم هر جا دلشان خواست زندگی کنند؟» خیر! بنده چنین چیزی عرض نمی‌کنم. بنده می‌گویم سایه لطف و مرحمتتان را بر سر بچه‌ها طوری بگسترید که بچه آدم باقی بماند؛ همین! نمی‌گویم سایه خود را از سر آنها کم کنید – خدا نکند! می‌گویم به بچه‌ها میدانِ عملِ آزادانه بدهید. آخر این هم شد زندگی؟! حالا که زندگیها قدری ابزار و آلات زیاد هم پیدا کرده وا مصیبتا! بچه‌های آن روز اقلاً در حیاط می‌توانستند یک جفتک چارتکی بازی کنند؛ ولی به بچه‌های حالا، بر طبق آن روش اول، باید دائماً گفت،«بچه نکن!»؛«بچه توپ نزن گل می‌شکند!»؛ «بچه...» به سَرِ این گُل بخورد! این نوگل دارد افسرده و پژمرده می‌شود. تازه این مالِ حیاط است. به ساختمان که می‌آید،«های بچه! تکان نخور! صندلی را می‌شکنی؛ تابلو مقابل توست، می‌شکند؛...» بچه‌ها می‌شوند یک موجود کِز کرده واقعی، در معرض انحرافهای سهمگین؛ بچه‌های عقده‌ای که از هر فرصتی برای انتقام‌گیری از محیط ناسازگار استفاده می‌کنند. منتها گاهی انتقام‌گیریها خشن است و من و شما را بیدار می‌کند؛ گاهی انتقام‌گیریها خشن نیست؛ سر به تو دارد؛ سر و صدا ندارد؛ ولی یک روزی من و شما را از پا در می‌آورد که دیگر راه چاره به رویمان بسته است.

اگر بچه من و شما در داخل خانواده بچه‌ای است گوشه‌نشین؛ اگر بچه‌ای است که دائماً در خودش فرو می‌رود؛ اگر بچه‌ای است که حتی در بزم خانوادگی شرکت نمی‌کند؛ می‌دانید چرا؟ چون از آغاز به او فرصت آزاد زیستن ندادید.

از نوجوانی در سن دانشجویی – در حدود بیست و یک سالگی – خواسته بودند که با من تماس بگیرد؛ برای اینکه پدر و مادر احساس کرده بودند نوجوانی است ناشاداب. دو سال و چند ماه طول کشید تا توانستم بفهمم که این آقا از کجا ضربه خورده بود. از اینجا ضربه خورده بود که در یک مدرسه مقیّدِ منظم، به دلیل فشار نظم، قدرت شکفتن و امکان شکفتن در مسایل اجتماعی از او گرفته شده بود. درس خوب خوانده بود؛ نمره‌هایش بد نبود؛ همان سال در کنکور یک دانشکده قبول شده بود؛ ولی در یک مجمع ده نفری عرضه اظهارنظر نداشت. او دچار عقده حقارت شده بود؛ عقده حقارتی که همواره او را می‌خورد. فکر می‌کنید این حالت

از چه موقع شروع شده بود؟ از سنین بزرگی و بعد از بلوغ؟ خیر! شروع این داستان غم‌انگیز به سال هشتم یا نهم زندگی او برمی‌گشت؛ یعنی آن وقت که بچه کلاس دوم یا سوم ابتدایی بود.

آقا و خانم! به بچه فرصت اظهارنظر بدهید! بگذارید یک حرف پرت بزند؛ بگذارید یک استدلال غلط بکند، یک نتیجه غلط هم بگیرد، و حتی تا آنجا که خسارتِ شکننده ندارد دنبال این نتیجه غلط برود و خودش یک تجربه به دست بیاورد. تجربه‌های تلخی که این بچه‌ها خودشان با اِعمال حق اختیار به دست می‌آورند از یک کتاب نصیحت سعدی و فردوسی و لقمان بالاتر است، از یک مجموعه حدیث امامان و پیامبران بالاتر است و حتی می‌تواند از همه قرآن برای او ارزنده‌تر باشد. خود قرآن می‌گوید من کتاب نصیحت و هدایت هستم؛ اما برای چه کسانی؟ برای انسان انتخابگر. تو با این کار زمینه نقش قرآن را از بین می‌بری. زمینه نقش حدیث را از بین می‌بری. بگذاریم بچه‌ها تجربه تلخ داشته باشند. در مدرسه هم همین‌طور. در مدرسه رفاه بخصوص همواره تأکید شده که روش تربیتی باید بر مبنای آزادی دادن هر چه بیشتر به بچه‌ها باشد نه محدود کردن هر چه بیشتر بچه‌ها.

من، به عنوان یک فرد، صریحاً اعلام می‌کنم که انتظارم از شما برادران و خواهران عزیز این است که اگر این مسأله و این اصل را باور دارید، همواره مراجعاتتان به مدرسه در این جهت باشد؛ و اگر باور ندارید، من با کمال میل آماده‌ام یک صبح جمعه در یک وقت وسیع یک میزگرد در اینجا تشکیل بدهیم؛ آنها که این مطلب را قبول ندارند بیایند، با هم گفتگو کنیم. آن گاه اگر من در اشتباهم از اشتباه در می‌آیم و اگر دوستان در اشتباهند از اشتباه در می‌آیند تا همه یک جور بخواهیم. چه بخواهیم؟ بار آوردن دخترانی آگاه و آزاد در مؤسسه رفاه و در هر مؤسسه دیگر. من اینجا، زیر تاق رفاه حرف می‌زنم. عرضم مربوط به همه است. انتظار متقابلی که از اولیای محترم هست این است که وقت و نیرو و حوصله و شکیبایی بیشتری صرف کنند؛ با بچه‌ها بیشتر انس داشته باشند؛ با بچه‌ها بیشتر مربوط باشند و کاری کنند که بچه‌ها در محیط خانه نیز احساس کنند که در محیطی آزاد زندگی می‌کنند. از یک دخترخانم بیست‌ساله مقیّد به پوشش اسلامی و مقیّد به آداب اسلامی سؤال کردم،»عامل درجه اولی که تو را با این تقیّدات در راه نگاه داشته چیست؟« گفت،»عامل درجه اول اینکه پدر و مادرم هیچ گاه نخواستند با اکراه و اجبار مرا در این راه نگه دارند.« روشنگری کنید؛ تشویق کنید؛ کمک بکنید. نگفتم بچه‌ها بی‌بند و بار باشند - و نمی‌گویم. نمی‌گویم بچه‌ها تا مرز خطرهای شکننده، آزاد بروند و در دام خطر بیفتند. می‌گویم به عنوان و به منظورِ جلوگیری از بی‌بند و باری، و به عنوان و به منظور رهایی دادن و رهایی بخشیدن جگرگوشه‌هایمان از خطرات شکننده و سهمگین، بچه‌هایِ قالبیِ پژمرده درخود فرورفته فاقد قدرت انتخاب آزاد برای آینده نسازیم، که این هم خیانت به حال است و هم خیانت به آینده و هم به جای ایفای مسئولیت فرار از مسئولیت است.

عرضم را اینجا تمام می‌کنم تا چند دقیقه‌ای فرصت داشته باشم برای پاسخ به سؤالهای احتمالی آقایان یا خانمها. بار دیگر تمنا می‌کنم، همه با هم به نقش آزادی در رشد انسان در محیط خانه و مدرسه و جامعه بیش از پیش توجه کنیم. و الحمدللّه و صلی اللّه علی سیّدنا محمد و آله الطاهرین.

]یکی از حاضران: [یکی از دوستان به من گفته بودند که یک دختر هفت‌ساله دارند. این کودک پرسیده،»چرا مامانم گاهی اوقات نماز نمی‌خواند؟«

]دکتر بهشتی:[متشکرم. سؤال را مطرح می‌کنم. از قول یکی از دوستان می‌فرمایند که دختری هفت‌ساله دارد؛ از پدرش سؤال کرده، چرا مامان من گاهی نماز نمی‌خواند؟ پدر پرسیده است من چه جور به دخترم جواب بدهم. آیا کسی از دوستان هست که ایده‌ای یا تجربه‌ای در این زمینه داشته باشد؟

اینکه گفته‌اند »گاهی نماز نمی‌خواند«، دو معنی می‌تواند داشته باشد. یک معنی اینکه مادر کاهل در نماز است و گاهی نماز نمی‌خواند - فکر نمی‌کنم منظور از سؤال این باشد. معنی دیگر اینکه مادر در ایام عادت ماهانه است و نماز نمی‌خواند. ظاهراً همین

معنی دوم منظور است.

]یکی از حاضران:[می‌توانیم در جواب این بچه بگوییم که همان خداوندی که نماز را واجب کرده در هر ماهی چند روز را برای خانمها استثنا کرده و امر کرده که نماز نخوانند.

]دکتر بهشتی:[عنایت بفرمایید، در یک محفل علمی و تصمیم‌گیری، این مسأله، که هر چند وقت یک بار مسأله روز می‌شود، مطرح شد و کارشناسانِ به اصطلاح مطالعه کرده مسافرت کرده دنیا دیده، به قول و به خیال خودشان، در این زمینه داد سخن می‌دادند. به آنها گفتم منظورتان از طرح این مسأله چیست؟ اگر منظورتان این است که بچه‌ها در اولین فرصت و زمانی که توانایی دارند، اندامهای جنسی را بشناسند، نقش اندامها را بدانند، ترشحات اندامها را بدانند، خوب، این مسأله برای بچه مسلمان مسأله تازه‌ای نیست. شما می‌دانید که همیشه همین بچه مسلمان را با رساله عملیه آشنا می‌کردند. سعی می‌شود قبل از اینکه پسر دچار احتلام بشود به او گفته شود که به شکلی از اشکال ممکن است جُنُب بشود و وظیفه‌اش هم غسل کردن است. سعی می‌کردند به دختر خانمها، قبل از اینکه به نه‌سالگی تمام برسند و احتمالاً ـ خودشان با مسأله عادت ماهانه روبرو بشوند، به شکلی از اشکال بفهمانند که اگر چنین چیزی دیدی وحشت نکن؛ خیال نکن یک بیماری داری؛ بلکه این یکی از نشانه‌های کمال آفرینش و خلقت زن است که عادت ماهانه شود. بعد هم به او می‌گفتیم حکم اسلام در این مسأله این است که در آن چند روزی که این حالت را داری روزه نگیر، نماز هم نخوان. بعد از اینکه این حالت تمام شد غسل کن، و وقتی غسل کردی لازم نیست نمازها را قضا بکنی، اما باید قضای روزه را بگیری. به هر حال، به آنها گفتم این حرفها برای بچه مسلمانها نیست. این حرفها برای بچه‌های مسیحی است. شما شنیده‌اید که در عالم کاتولیکها، آن‌هم در میان مسیحیان کاتولیک در دوران گذشته، اصلاً نام اندامهای جنسی را در حضور بچه‌ها به هر شکل بردن گناه تلقی می‌شد. خوب، در اسلام چنین چیزی نیست. مگر نه این بوده است که این رساله‌ها برای خواندن همین بچه‌ها و بزرگها، که به بچه‌ها یاد بدهند، نوشته شده؟ مگر نه این است که آقایان اهلِ علم مسأله‌گو در هر محلی سعی می‌کردند با هر شکلی مسائل این مطلب را به جوانها بفهمانند؟ بنابراین، من فکر می‌کنم که طرح این مسأله به شکل خیلی روباز و متین با کودک هیچ اشکالی ندارد. هر قدر او را بیشتر در برابر این معمای ندانسته قرار بدهیم یک ظلم به او کرده‌ایم.

]یکی از حضار:[روایتی از معصوم شنیده‌ام مبنی بر اینکه می‌فرمایند اگر بچه‌ای به سن ده‌سالگی رسید و نماز نخواند تنبیهش کنید. البته با مقدماتی که در هفت‌سالگی وادارش کنید... در ده‌سالگی اگر نماز نخواند تنبیهش کنید.

]دکتر بهشتی:[بله؛ روایاتی در این زمینه داریم. خوب دقت بفرمایید؛ اگر تنبیه بدنی را به عنوان یک مسأله این‌طور وسیع‌تر مطرح می‌کنیم... تنبیه بدنی اگر آهنگ اجبار داشته باشد، چه بر نماز و چه بر هر چیز دیگر، نمی‌تواند با روح تعالیم اسلام سازگار باشد و اگر روایتی با این آهنگ باشد روایتی است که وقتی آن را بر کتاب الله عرضه کنیم آن روایت را نمی‌پذیرد. ولی از تنبیه بدنی یک کار دیگر هم ساخته است – مثل انذار و تنذیر پیغمبران – و آن این است که بچه‌ای دچار یک نوع تنبلی و بی‌حرکتی است؛ نه فقط در مورد نماز، بلکه در همه چیز. انسانی است که آزادی خودش را در برابر تن‌آسایی و آسان‌طلبی و تنبلی از دست داده؛ با یک ضربه می‌شود این کابوس ترسناک تنبلی و تن‌آسایی را از روی روح آزادی‌طلب او بلند کنیم و به حرکتش واداریم. یعنی سد تنبلی را در او بشکنیم. حالا کاری به نماز هم نداریم – اصلاً بیاییم در مسایل عادی. بچه‌ای است که اگر صبح برای نماز از خواب بلند نمی‌شود، برای این نیست که به نماز بی‌علاقه است، بلکه به رختخواب گرم خیلی دلبسته است. آدمی است که از اینکه صبح زود دست و صورتش را با آب سرد آشنا کند گریزپاست. در این مورد تنبیه بدنی ممکن است عامل آزادی‌بخش باشد نه آزادی‌کش. بنابراین، این گونه روایات باید در این بعد فهمیده شود و درست و در جایش به کار رود. اگر هر کس بخواهد از این روایات آن برداشت را داشته باشد که نماز را بر کودک تحمیل کند، با صراحت می‌گویم که، اولاً، از نظر تربیتی این بچه نمازخوان نیست و این نماز هم نماز نیست؛ و، ثانیاً، این نوع راه نشان دادن با اصولی که از قرآن استفاده کرده‌ایم سازگار نیست. بله، من با صراحت

عرض کنم که واقعاً گاهی اوقات یک گوشمال دادن به بچه یعنی یک عامل ضد انسانی و ضد آزادی را از جان او دور کردن. ولی به آقایان و خانمها، به عنوان پدر و مادر و به عنوان معلم، باید بگویم این کار هنر می‌خواهد و کار همه کس نیست.
نکته‌ای را باید عرض کنم. مبادا پدر یا مادر یا معلمی با بچه خطاکار یا تنبل و بی‌حرکتی در شکل تنبیه روبرو شود بی‌آنکه بچه تنبیه شده همان وقت احساس کند که تنبیه کننده، دلسوز اوست! یعنی باید نوع تنبیه و شکل تنبیه و مقدمات و مؤخّرات آن حتماً طوری آماده بشود که همان وقت بچه احساس کند مشمول لطف شماست. اگر این احساس را نکند اصلاً تنبیهتان تنبیه نیست، بلکه طغیان‌آور است. با این تنبیه او را بیدار نمی‌کنید، بلکه او را یاغی و طاغی می‌کنید.

تکلیف الهی

السلام علی جمیع انبیائه و رُسُله و علی سیّدنا خاتم النبیّین و علی الائمّهٔ الهُداهٔ من اهل بیته و الخیرهٔ من آله و صَحبه، و السّلام علینا و علی عباد اللّه الصالحین.
تفسیر آخرین آیه سوره بقره مطرح است. «خدا بر عهده هیچ‌کس تکلیفی نمی‌نهد مگر در حدود توانایی‌اش. آنچه به سود هر انسانی است دستاورد خود او و آنچه هم به زیان هر انسانی است بازده کار خود اوست. خداوندا! اگر فراموش کردیم، یا خطایی از ما سر زد، بر ما مگیر و ما را بدان مؤاخذه مکن. خداوندا! بر دوش ما بار سنگینی منه، آن‌طور که بر دوش کسانی که پیش از ما بودند نهادی. خداوندا! بر عهده ما آنچه را توانایی آن را نداریم مقرر مدار. از ما بگذر! ما را بیامرز! ما را مشمول رحمتت قرار ده! تویی

یاور ما. بنابراین ما را بر مردم کافر یاری ده«.(۶)

معنای تکلیف

خدا بر عهده هیچ‌کس تکلیفی نمی‌نهد مگر در حدود توانایی‌اش. کلمه »تکلیف« یعنی به کُلفَت انداختن. ولی در این مورد، اگر بخواهیم صحیح‌تر معنا کرده باشیم، باید معنی کنیم »به تلاش واداشتن«. تکالیف خدا یعنی چه؟ یعنی تکالیف الهی، و اگر بخواهیم دقیق معنی کنیم، یعنی مقررات الهی که انسان را به تلاش و کوشش وامی‌دارد. حالا- هر یک از شما از خودش سؤال کند، اگر تکلیف معنایش این است، آیا تکالیف باری هستند بر دوش یا وسیله‌ای هستند دوست‌داشتنی برای تکامل؟
بار دیگر تکرار می‌کنم، تکلیف یعنی دستوری که انسان را به تلاش وادارد، و چون تلاش زحمت دارد، این است که می‌گوییم آدم را به زحمت می‌اندازد. یک وقت است که یک استاد ورزیده به دانش‌آموزی که مجذوب درس آن استاد شده و شب و روز زحمت می‌کشد تا درس او را خوب بفهمد و خوب یاد بگیرد، خوب به خاطر بسپارد، خوب تمرین کند، خوب امتحان بدهد، می‌گوید آقا، ببخشید شما را به زحمت انداختیم و به شما زحمت دادیم! در این حال می‌گوییم فلان دانش‌آموز، دانش‌آموز زحمت‌کشی است. وقتی می‌گوییم زحمت‌کش است یعنی خوب است یا بد؟ این‌جور زحمت، هم کشیدنش لذت‌بخش است و هم زحمت دادنش یک نوع محبت، یک نوع لطف و یک نوع رحمت است. از دانش‌آموزهای جدّی علاقه‌مند به تکامل و پیشرفت سؤال می‌کنم؛ کدام معلم و استاد را بیشتر دوست داری: معلم و استادی که شما را به زحمت‌کشی وادارد یا معلم و استادی که کار را بر شما آسان بگیرد و شما را به تکاپو و تلاش و به کار انداختن استعدادهایتان واندارد؟ تکلیف خدا را هر آدم فهمیده هشیار باید این گونه بفهمد. تکلیف باری بر دوش نیست. حالا- اگر مایلید و می‌خواهید ریشه واژه زحمت و کُلفت را در معنی کردن کلمه تکلیف نگه دارید و از دست ندهید عیبی ندارد؛ تکلیف یعنی دستوری که آدم را به زحمت‌کشی وادارد، اما نه دستوری که مزاحم انسان است و آدم را به زحمت می‌اندازد. این دو عبارت خیلی با هم فرق دارند. دستوری که مزاحم من است و مرا به زحمت می‌اندازد نامطبوع است. انسان از چنین دستوری متنفر می‌شود. دستوری که آدم را برای تکامل به زحمت‌کشی می‌اندازد مطبوع است، و تکلیف خدا این است؛ تکلیف پیامبر خدا این است؛ و تکلیف رهبران صحیح این است نه غیر از این. معلوم است که وقتی قرار شد معنای تکلیف این باشد، آن گاه دستوری که شما را به زحمت کشیدن در راه تکامل وامی‌دارد خودبه‌خود باید در حدود توانایی شما باشد. اگر چنین دستوری خارج از حدود تواناییتان باشد قابلیت اجرا ندارد و شما فقط به زحمت می‌افتید نه به زحمت کشیدن؛ و حال آنکه قرار است تکلیفْ شما را نه به زحمت، بلکه به زحمت‌کشی و به تلاش وادارد. پس اینکه »لا یکلّف اللّه نفساً الّا وسعها«)خدا تکلیفی بر عهده هیچ‌کس نمی‌گذارد مگر در حدود توانایی‌اش(طبیعی است مطلبی است که دلیلش همراه خودش است. برای اینکه انسانها برداشتی عوضی از تکلیف خدا نداشته باشند جمله بعد می‌گوید،»لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت«؛ اگر سود و زیانی عاید انسان می‌شود مربوط است به همان زحمت کشیدنش. اگر سودی نصیبش می‌شود در پرتو زحمت کشیدن است. اگر زیانی نصیبش می‌شود نتیجه و بازده بیراهه رفتن و تلاش منفی است. اگر تلاش مثبت کند سودبخش است؛ اگر کار منفی کند زیانبخش است. »لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت.« این است قانون و ناموس لایتغیّر تکلیف الهی. بعد می‌رود سراغ برخی از تکالیفی که انسان را به زحمت می‌اندازد. می‌گوید، تکلیفِ »انسانْ به زحمت بینداز« هم گاهی وجود دارد. کجا؟ آنجا که تکلیف، آهنگ و رنگ مجازات و کیفر پیدا کند. هر جا تکلیفْ آهنگ کیفر پیدا کند خودبه‌خود انسان را به زحمت هم می‌اندازد. باز برویم سراغ همین مثالهای مدرسه‌ای؛ چون هم عموم دوستان اهل مدرسه هستند، یا بوده‌اند، و هم مطلب را خیلی به ذهن نزدیک می‌کند. یک وقت است معلم برای به کار افتادن استعدادهای دانش‌آموز و دانشجو تکلیف شب معین می‌کند. مثلاً می‌گوید چهار مسأله را حل کنید، یا به پنج سؤال تمرینی جواب بدهید، یا در دانشگاه فلان طرح را ترسیم کنید، یا درباره فلان موضوع مطالعه

کنید و کنفرانسی بدهید. همه اینها تکلیفهای تمرینی است. ولی یک وقت است که معلم در کلاس به دانش‌آموزِ تنبلِ متخلّف جریمه دهد. این هم تکلیف است اما جریمه غیر از تکلیف شب است، غیر از مشق است، غیر از تمرین است. در جریمه به زحمت انداختن هم هست؛ لذا می‌گوید بیست بار باید از روی فلان درس بنویسی. این هم تکلیف است؛ این هم در جهت تکامل است، اما شاق هم هست و آدم را به زحمت هم می‌اندازد. آن تکلیف نوع اول چیزی است که انسان از خدا می‌خواهد و می‌گوید خدایا ما را بلاتکلیف نگذار؛ تکلیف ما را معین کن که از چه راهی برویم. این چیزی است که انسان دعا می‌کند خدایا نصیبم کن؛ راه را به من نشان بده، پیمبری بفرست، آیینی بفرست، کتابی بفرست، امامی معین کن، پیشوایی مشخص کن، رهبری نصیب ما کن. این چیزی است که انسان آن را دنبال می‌کند و دعا می‌کند که خدایا آن را بده. اما آن جریمه چیست؟ آیا اگر ما باشیم و خدا، می‌گوییم خدایا طوری کن که ما جریمه بشویم، یا اینکه می‌گوییم خدایا طوری به ما توفیق بده که هیچ‌وقت دچار تکلیف جریمه‌ای نشویم؟ کدام‌یک؟ در این باره بالفطره فکر کنید. آدم سالمِ درست‌اندیشی که دوست دارد با همان تکالیف نوع اول راهش را پیدا کند و برود، جا دارد دعا کند و بگوید خدایا، ما را دچار جریمه نکن، آن گونه که کسانی را که قبل از ما بودند دچار جریمه کردی. «ربّنا و لا تحمل علینا اصراً کما حملته علی الذین من قبلنا»؛ خدایا بر دوش ما بار اضافی جریمه منه، آن گونه که بر دوش مردمی که قبل از ما بودند نهادی، چون مستحق جریمه بودند. معنای درست آیه این است که خدایا، ما را مستحق جریمه نکن.

آن هفته یکی از دوستانی که به جلسه تفسیر آمده بودند علاقه داشتند که معنی این قسمت از آیه را بفهمند و می‌خواستند که من در آن بخش سؤال و جواب با دو سه جمله این مطلب را پاسخ بگویم. به ایشان عرض شد که مطلب باید پرورانده شود؛ می‌ترسم با دو – سه جمله درست فهمیده نشود. قرار شد نوار بحث امشب را برای ایشان بفرستند.

غالباً، به ویژه در فهم این جمله، افراد به دست و پا می‌افتند. می‌گویند، آقا یعنی چه «ربّنا و لا تحمل علینا اصراً کما حملته علی الذین من قبلنا»؟ «خدایا بر دوش ما بار سنگینی منه، آن‌طور که بر دوش مردمی که پیش از ما بودند نهادی.» مگر ما بچه عقدی خدا هستیم و آنها بچه‌های صیغه‌ای خدا بودند که آنها باید بار سنگین بکشند، ما نکشیم؟ نه آقا! مطلب این نیست. مطلب خیلی سر راست است. صحبت تکلیف به میان می‌آید. قانون طبیعی و قانون روشن و منطقی تکلیف بیان می‌شود که خدا بر عهده هیچ‌کس تکلیفی نمی‌نهد جز در حدود توانایی‌اش. چون هدف تکلیف به کار انداختن تواناییهاست پس نمی‌تواند زاید بر توانایی باشد. این روشن است. خوب، اگر اینطور است، پس دیگر آن بار سنگینی که بر دوش قبلیها نهاده و ما خواهش می‌کنیم، دعا می‌کنیم، تمنا می‌کنیم تا بر دوش ما ننهد، کدام است؟ فهم این مطلب قدری مشکل بوده. ملاحظه می‌کنید این مثالی که عرض کردم چقدر به آسان فهمیدن مطلب، بیش از هر بیان فلسفی، کمک می‌کند. پاسخ این است که جریمه هم تکلیف است، تمرین شب هم تکلیف است؛ ولی این دو با هم فرق دارند. تکلیف و تمرین شب برای دانش‌آموز خوب لااقل دوست‌داشتنی است. تکلیف و تمرین برای دانش‌آموز و دانشجوی فهمیده دوست‌داشتنی و مطبوع است؛ اما جریمه نامطبوع است.

در کاری با عده‌ای از رفقا قرار گذاشته بودیم که هر یک از رفقا بدون اطلاع قبلی و موجّه در جلسه مربوط به آن کار حاضر نشود جریمه شود. یک بار یکی از دوستان در جلسه حاضر نشد. برای جریمه مقرر کردیم که همه جلسه آینده برای صرف شام به منزل آن دوست متخلّف بروند. او از مهمانی خوشش می‌آمد، اما به محض اینکه می‌گفتیم امشب به عنوان جریمه خدمت شما آمدیم ناراحت می‌شد. حاضر بود اسمش را بگذاریم مهمانی یا وَلیمه، یا هر چیز دیگر، اما به آن جریمه نگوییم؛ چون جریمه نامطلوب و نامطبوع است. چون نامطلوب است پس جا دارد انسان دعا کند؛ بگوید خدایا، درست است که آن تکلیفِ جریمه‌ایِ تو هم لطف و محبت است و هم انسان‌ساز است، اما من دوست دارم بدون جریمه آدم بشوم. این دعای خوبی است. بار الها، مرا موفق دار بدون جریمه آدم شوم. ما را دچار جریمه‌ای که اقوام پیش از ما بدان دچار شده‌اند مگردان! این مطلب به نظر من خیلی روشن است و

توضیح اضافه هم نمی‌خواهد. در خود قرآن از جریمه‌هایی یاد می‌شود که یهود به صورت قانون دچارش شده‌اند. در آیاتی که درباره حیوانات حرام گوشت و حیوانات حلال گوشت هست، در دو – سه مورد، در دو – سه جای قرآن اعلام می‌شود که برای شما استفاده از حیوانات بسیاری حلال است و جایز. آن وقت گویی سؤال می‌شود پس چطور برای یهود استفاده از همه حیواناتی که ناخن داشتند حرام بود؟ قرآن پاسخ می‌دهد: »و علی الذین هادوا حرّمنا کل ذی ظفر«؛(۷) ما بر یهود حرام کردیم حیوانات و جانوران دارای ناخن را. چرا؟ برای اینکه آنها قبلًا از قانون خدا و قوانین خدا تخلّف کرده بودند؛ آن هم نه تخلف راست و حسینیِ سر راست و معمولی، بلکه تخلف همراه با نیرنگ و حقه‌بازی و کلاهبرداری. چون اینها مردمی بودند که می‌خواستند با قانون خدا هم با کلاه و کلاه‌گذاری رفتار کنند، ما قوانین جریمه‌ای برای آنها وضع کردیم. لذا در تفاسیر، وقتی مفسرین به این آیه رسیده‌اند گفته‌اند یکی از آن بارهایی که بر عهده اقوام قبل از مسلمانها بوده و مسلمانها در این آیه دعا می‌کنند »خدایا بر دوش ما منه«، همین است. نمونه‌های دیگری را هم از روایات در این زمینه نقل کرده‌اند. ولی مثال مهم نیست؛ آنچه مهم است فهم اصل مطلب است. ما خواستار تکلیف خدا و دوستدار شناخت تکلیف خدا و عمل به آن هستیم، اما از جریمه، حتی جریمه خدا، خوشمان نمی‌آید. دلمان می‌خواهد بی‌جریمه راه خودمان را برویم؛ لذا می‌گوییم،»ربّنا و لا تحمل علینا اصراً کما حملته علی الذین من قبلنا«. نمونه‌اش چه بوده؟ هر چه می‌خواهد باشد.

»ربنا و لا ـ تحملنا ما لا طاقه لنا.« این مسأله‌ای دیگر است. اینجا مسأله این است که توانایی انسان دو جور است؛ یک توانایی در حد تلاش و عملِ با نشاط، و یک توانایی در حد عمل جانکاه. یک وقت هست شما صبح تا شام کار می‌کنید، می‌دوید، کوشش می‌کنید، و بعد وقتی از شما سؤال می‌کنند،»آقا، حالت چطور است؟« می‌گویید، »الحمدللّه، حالم خوب است؛ خدا را شکر که قدرت دارم و می‌توانم کار کنم.« یک وقت است که آن قدر کار بر دوش شما می‌ریزد و به کار کشیده می‌شوید که وقتی حالتان را می‌پرسند می‌گویید،»چه بگویم؟! از فشار کار جانم دارد در می‌آید!« این دو نوع کار کردن است. آنجا که می‌گویید از فشار کار جانم دارد در می‌آید، باز هم کار را با توانایی انجام می‌دهید. انسان هیچ کاری را بدون توانایی انجام نمی‌دهد. لابد توانایی‌اش را دارید که این مقدار کار را انجام می‌دهید. اما در مورد دوم با آخرین ته مانده توانایی کار می‌کنید؛ لذا این احساس که »جانم دارد در می‌آید« اتفاقاً احساس صحیحی است. انسان احساس می‌کند که گویی آن آخرین توانش دارد به مصرف می‌رسد. همیشه فکر می‌کند کفگیر دارد به ته دیگ می‌خورد. اگر در میان دوستان کسانی باشند که در زندگیشان این طور کار کرده باشند، این تعبیری را که عرض کردم که گویی انسان حس می‌کند کفگیر به ته دیگِ توانایی‌اش می‌خورد، لمس کرده‌اند. حال می‌پرسم، اگر انسان زندگی با تلاش را دوست داشته باشد، کدام نوع را دوست دارد: آن نوعی که تلاش تا آنجا برسد که کفگیر گویی به تِه دیگ توانایِی قدرت انسان می‌خورد، یا آن نوعی که انسان همیشه حس می‌کند یک مقدار دیگر هم توانایی دارد؟ کدام یک؟ فطرت انسان – غیر از موارد استثنایی – زندگی طبیعی انسان، زندگی فطری انسان، اگر انسان بخواهد با همان آهنگ فطرت و طبیعتش زندگی کند، دوست دارد همیشه یک برنامه کاری داشته باشد که جان او را به لبش نرساند. کار باشد، پیشرفت باشد، تکامل باشد، اما کار جانفرسای طاقت‌فرسایی که گویی کفگیر به تِه دیگِ توانایی‌اش می‌خورد نباشد. کار به حدی نباشد که انسان گویی از آن کلافه می‌شود. به حدی نباشد که انسان گویی دارد از کار بیزار و متنفر می‌شود. کار باشد، اما با نشاط. »ربنا و لا تحملنا ما لا طاقهٔ لنا«؛ بر عهده ما کارهایی منه، ما را به روزی مینداز که تلاشگریمان آهنگ جانفرسای طاقت‌فرسا داشته باشد؛ چون این هم مطبوع انسان نیست؛ این هم زندگی در مسیر طبیعت انسان نیست. گاهی می‌شود که انسانهای زبده باید تا سر حد جانفرسایی کار کنند، اما بدون شک این یک کار استثنایی است که انسان به حکم ضرورت انجام می‌دهد، و گرنه آهنگ فطری بشر نمی‌تواند این باشد. آهنگ فطری زندگی بشر تلاش با نشاط است. این یک سلسله تعلیم و دعاست در جهت شناساندن تکلیف و حدود آن و اَشکال مختلف آن و شکل و نوع مرغوب آن و شکل و نوع نامرغوب آن.

راجع به توانایی مطلب روشن شد، اما انسان چه کند که موجودی است که دچار فراموشی می‌شود و گاهی از روی فراموشی تکلیفی را انجام نمی‌دهد! وقتی که انسان فراموش می‌کند نماز بگزارد، اگر انسان پای‌بندی به وظیفه باشد، در روحش این نگرانی پیدا می‌شود که ای وای! یادم رفت نماز بخوانم؛ آیا خدا با من چه خواهد کرد؟ آیا خدا مرا مجازات خواهد کرد؟ یا ماه رمضان روزه بودم، اما وسط روز لیوان آبی مقابلم بود، تشنه هم بودم، مشغول و سرگرم بودم، به کلی یادم رفت روزه‌ام، لیوان آب را سر کشیدم؛ ای وای! روزه‌ام شکسته شد. گاهی متخلّف فراموشکار را مجازات می‌کنند و گاهی هم متخلّف فراموشکار را مجازات نمی‌کنند. گاهی وضع طوری است که اگر ما بگوییم آدم متخلّفی را که از روی فراموشی، از یک تکلیف تخلّف کرده است مجازات نمی‌کنیم، قانون شل می‌شود. باید متخلّف فراموشکار را هم مجازات بکنیم تا ترس از مجازات و کیفر در اعماق روح او اثر بگذارد و در او همواره یک نوع حواس‌جمعی و تنبهی به وجود بیاورد. ولی معمولاً کسی را که از روی فراموشی و نسیان، خطایی، گناهی، یا تخلّفی مرتکب می‌شود، نباید مجازات کرد. حالا ـ دعا می‌کنیم؛ می‌گوییم خدایا، اگر ما فراموش کردیم ما را مؤاخذه مکن؛ یعنی ما به صورت آن انسانهایی در نیاییم که مستحق مجازات، حتی در صورت فراموشی، هستند. مثال بزنم. فرض کنید شما قرار ملاقات دارید و می‌بینید که ربع ساعت بیشتر وقت ندارید. به سرعت سوار ماشین خود می‌شوید. در حالی که دنده عقب می‌آیید فردی را که در پشت ماشین شماست، و شما هم دیده بودید که پشت ماشین شما نشسته، زیر می‌گیرید. یعنی فراموش می‌کنید که آن فرد پشت ماشین شماست؛ او را زیر می‌گیرید. در اینجا قانون اسلام در مورد کشتن یک انسان، حتی از روی خطا و فراموشی، کیفر را به کلی برنمی‌دارد، بلکه نوعی کیفر مقرر می‌کند. فقط یک درجه تخفیف می‌دهد و می‌گوید این قاتل را نکشید، چون از روی خطا و فراموشی قتل کرده، اما بدون مجازاتش نگذارید: اولاً، باید دیه بدهد؛ ثانیاً، باید کفاره بدهد – کفاره قتل خطا: یا باید یک بنده آزاد کند، یا باید روزه بگیرد، یا باید عده‌ای از بینوایان را غذا و خوراک بدهد. برای اینکه اگر قرار شد بگوییم هر کسی از روی خطا و نسیان کسی را کشت هیچ چیز و هیچ کارش نداشته باشید، آن وقت آقا وقتی می‌رود پشت ماشین می‌نشیند دیگر حواسش همه جا هست جز به رانندگی‌اش. اما اگر یک مجازات سنگین پایش گذاشتید، وقتی پشت ماشین می‌نشیند حواسش را بیشتر جمع می‌کند. پس تعیین مجازات، حتی در حالت نسیان، نظیر همان جریمه است: گاهی سازندگی و حتی ضرورت دارد. ولی به طور معمول انسان اگر از روی فراموشی خطا و تخلفی کرد جا دارد که مشمول گذشت بشود. حالا می‌گوییم خدایا، ما را چنان بدار که استحقاق گذشت و مغفرت تو را در حالت نسیان و خطا داشته باشیم. فهمیدن این خطا یک قدری مشکل است. فهمیدن نسیان قدری از آن آسانتر است. اینکه آدم چیزی را از یاد ببرد روشن است، اما خطا چیست؟ خطا موارد روشنی دارد. اگر انسان ندانسته کاری را انجام بدهد می‌شود خطا. یک لیوان نوشابه قرمز اینجا روی میز گذاشته بود؛ شما خیال می‌کردید شربت آلبالوست؛ برداشتید سر کشیدید؛ کمی از آن خوردید، دیدید ای وای، نوشابه الکلی است! به این می‌گوییم خطا؛ یعنی ندانسته کاری انجام دادن. ولی گاهی در روانشناسی دایره بزه و گناه خطا را خیلی گسترش می‌دهند. چطور؟ ببینیم آیا اینها در منطق قرآن خطاست یا نه. در روانشناسی می‌گویند فلان آقا انسانی است که محیط تربیتی نامساعدی داشته؛ دچار عادتهای زشت اخلاقی شده و تحت تأثیر آن عادتهای زشت اخلاقیِ ناشی از داشتن محیط نامساعد تربیتی، آسان به گناه کشیده می‌شود. آیا این خطاست یا نه؟ این یک بحث تربیتی است. بسیاری از کسانی که در بخش روانشناسی تربیتی کار کرده‌اند طرفدار این هستند که ما با چنین آدمی هم معامله خطاکار کنیم؛ یعنی بر او چندان سخت نگیریم. عده‌ای هم می‌گویند نه؛ اگر بخواهیم از این به بعد جلو آثار شوم آن تربیت غلط و عادت غلطی را که آن فرد کسب کرده بگیریم، یک راهش سخت گرفتن است. اینها بحثهایی است مربوط به مبحث کیفر و مجازات از نظر حقوقی، و مربوط به روانشناسی تربیتی در مورد بزه و بزهکار از نظر روانشناسی و انسانشناسی. حقیقت این است که از نظر مجازاتهای قانون اسلامی تا این لحظه برداشت ما این است که چنین خطاکاری را مجازات می‌کنند. یعنی اگر کسی با توجه، اما تحت تأثیر کشش نیرومندِ عادتهای زشتی که کسب کرده، آلوده به گناهی شد که مستحق حد

و مجازات و کیفر قانونی است، حدش را می‌زنند و کیفرش می‌کنند. برداشتمان تا این لحظه این بوده است. فتاوی فقهی هم همین است. بیان اینکه این فرد گناهی ندارد و گناه با مربیان او بوده که او را بد بار آورده‌اند، فرد را از مجازات و کیفر در قانون کیفری اسلام مبرّا نمی‌کند. البته چنین فردی از نظر مناسباتش با خدا می‌تواند از خدا طلب مغفرت کند و بگوید: «ربنا لا تؤاخذنا ان اخطأنا»؛ خدایا اگر ما تحت تأثیر این کششهای غلط و عادتهای غلط به گناه آلوده شدیم و لغزشی کردیم ما را مؤاخذه نکن؛ از ما درگذر! بنابراین، از نظر آینده‌سازی فردی و مناسبات فردی‌اش با خدا، برداشت ما از تعالیم اسلام این است که روی این فرد پیش خدا می‌تواند باز باشد و بگوید خدایا از گناه من درگذر. اما از نظر نظام اجتماعی اسلامی و کیفر و مجازاتی که باید پشتوانه حفظ نظام احسن اجتماعی باشد، او را مجازات می‌کنند تا هم خودش تحت تأثیر ترس از مجازات به آسانی تسلیم عادتهای غلط نشود و هم دیگران. چون مجازات برای فهم دیگران نیز هست. اگر قرار شد هر خاطی و خطاکاری را به عذر اینکه عادتهای کودکی غلط، او را به راه فساد کشانده، مشمول بخشش قرار بدهیم، چه بسا روی کسانی که تاکنون دچار چنین عادتهایی نبوده‌اند نیز به گناه باز شود. بنابراین، آنچه تاکنون از آیات و روایات کیفری اسلامی استنباط می‌کنیم این است که او را کیفر می‌کنیم. آدمی را که با توجه گناهی مرتکب شده اما تحت تأثیر عادتهای تربیتی غلط قبلی است، مجازات می‌کنیم. ولی آدمی که ندانسته لیوانی اینجاست، یا اصلاً نمی‌دانسته در لیوان مشروب الکلی است؛ آن را برداشته و یک جرعه خورده، دیده مشروب الکلی است؛ آن را زمین گذاشته؛ یک جرعه‌ای که ندانسته خورده خطای محض است و معنی ندارد او را مجازات کنیم. چنین آدمی را مجازات نمی‌کنند. او هم از نظر قانون مورد عفو است و هم از نظر خدا.

خوب، آخر این دعا چیست؟ مسلمانِ هوشیارِ متوجه تکلیف و معنی صحیح تکلیف و نقش تکلیف؛ مسلمانِ متوجه به جریمه و تنبیه و تکالیف جریمه‌ای تنبیهی؛ مسلمانِ متوجه نسیان، متوجه خطا، متوجه این جوانب مختلف مطلب، از خدا می‌خواهد که او را انسانِ به رشد رسیده رشدیافته‌ای کند و توفیق چنان رشدی را به او دهد که زمینه تکالیف جریمه‌ای و «اِصر» را ایجاب نکند؛ زمینه زندگی با تلاش تا آخرین رمق را ایجاب نکند؛ زمینه کیفر در برابر کار و لغزشِ از روی نسیان و فراموشی را ایجاب نکند؛ زمینه کیفر در برابر کارِ از روی خطا و سهو را ایجاب نکند. همه اینها را می‌خواهد. و بعد هم از خدا طلب عفو و مغفرت می‌کند و در آخر کار می‌گوید،«انت مولینا، فانصرنا علی القوم الکافرین»؛ من مسلمان با ایمان به این اندازه اکتفا نمی‌کنم که خودم چنین و چنان باشم، یا در راه پاکی باشم، یا مستحق جریمه و مستحق مجازات در خطاها و نسیانها نباشم؛ از این بالاتر می‌خواهم: بار الها، من می‌خواهم تو، که مولاـ و یاور ما هستی، حالا که من با این تکامل استحقاق آن را پیدا کرده‌ام که بگویم از حزب اللهم، از حزب خدایم و خدا یاور من است، تو ما را بر مردم کفران پیشه کافرِ ناسپاسِ حق‌کش یاری ده و پیروز کن. یعنی چه؟ یعنی مسلمان تنها به اینکه خودش در راه راست می‌رود قانع نیست. اگر قانع بود مطلب همین جا تمام بود و دیگر «فانصرنا علی القوم الکافرین» نمی‌خواست. مسلمان انسانی است متعهد؛ نه فقط برای سالم زیستن خودش، بلکه برای سالم زیستن همه و برای بهداشت محیط و پاک نگهداشتن محیط؛ برای رشد انسانهای سالم. چه وقت می‌شود محیط برای رشد انسانهای سالم آماده بماند؟ موقعی که مؤمنان عمل کننده به ایمان و اهل ایمان و عمل، قدرت را در دست بگیرند و بر کافرانِ ناسپاسِ حق‌ناشناسِ حق‌کش پیروز شوند. لذا خواستِ نهایی مسلمان در این دعا چنین است: «انت مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین».

درباره این آیه آخر سوره بقره، یا دو آیه آخر سوره بقره، روایاتی از پیغمبر اکرم)ص(آمده است که در آن پیغمبر درباره ارزش این آیات مطالب زیادی را بیان کرده‌اند و این آیه‌ها را آیه‌هایی افتخارآمیز برای قرآن و پیغمبر قرآن معرفی کرده‌اند. محتوای آن روایت، عالی است و روشنگر یک مسأله بنیادی است. انسان، تکلیف، راهشناسی، جریمه، مجازات، کیفر، رشد، کم‌رشدی، همبستگی میان انسانها و مسئولیت مشترک. اصلاً مگر چیز دیگری هم جز اینها باقی می‌ماند؟ جا دارد که از پیغمبر به صورت افتخار این کلام صادر شده باشد که به من خواتیم(۸) سوره بقره داده شد؛ آیات آخر سوره بقره داده شد. بعد به این مناسبت از پیغمبر

اکرم)ص(روایتی نقـل شـده که فرمود »رفع عن امتی تسعه«)۹(؛ از امت من نه چیز برداشـته شـد. امـا امت پیغمبر! تـا می گوییم امت پیغمـبر همه خیـال می‌کنیم مـا امت پیغمـبریم. امت پیغمبر، یعنی آن جـامعه‌ای که می‌توانـد خود را به پیغمبر بچسـباند، دچـار نُه چیز نیست؛ دچـار نُه بـار نیست. در میـان این نه چیز چنـد تـا از همین‌ها که در این آیه هست گفته شـد: آنچه را از روی فراموشـی انجام دهند؛ آنچه از روی خطا انجام دهند؛ آنچه از عهده آن برنیایند و بار سـنگین باشد. امت پیغمبر دچار بار سنگین طاقت‌فرسا از جانب خدا نمی‌شود و کیفر خطا و نسیان برایش لازم نیست. اما اگر »امت ما« بودیم و نام »امت نبی« بر خود گذاشتیم ولی در عمل دور از نبی بودیم مستحق همه اینها هستیم. همین طور که الان هم داریم اینها را می کِشیم.

سوره بقره بـا این آیه تمـام شـد. تحقیقـات تـاریخی درباره سالهایی که این سوره بزرگ و آیات این سوره بزرگ به تدریـج در آن سالهـا نـازل شـده تأییـد می‌کنـد که همه آیـات این سوره، یـا لااقل قسـمت معظم آن، در دو سال اول بعـد از هجرت و دو سال اول زنـدگی مسلمانها در مـدینه نازل شـده است. کار زیادی از نظر تاریخ‌شناسـی آیات و تاریـخ نزول آیات تاکنون انجام گرفته است. یک کاری هم الان در دست ما هست که امیـدوارم اگر به ثمر برسد بیشتر کمک کند و مطلب را روشن کند – البته طولانی خواهد بود. به هر حـال، بررسـیهایی که تـاکنون انجـام گرفته می گویـد این آیات، این سوره‌ها، این راهنماییها همه در دو سال اول زنـدگی مسـلمانها در مدینه بوده؛ یا قسمت معظمش در مدینه بوده است. می‌رسیم به سوره‌هایی که مربوط به مراحل بعدی زندگی اجتماعی مسـلمانهاست. اگر دوسـتان برگردنـد و نگـاهی بکننـد به آنچه در این مـدتِ تقریباً سه سال در زمینه تفسـیر این سوره عرض شـد و مطالبی که از این سوره به دست آمد، آن وقت توجه پیدا خواهید کرد که مسـلمانها از چه نوع رهبری پیوسـته مسـتمر و گره‌گشایی در آغـازِ بـه ثمر رسـیدنِ نهضت پرارج اسـلام برخـوردار بودنـد. راهنماییهـای بزرگ، متقن، محکم و تکلیـف روشن‌کن در مراحل گسترش یک نهضت. به نقش مؤثر، خلّاق و مستمر این رهبریها بیش از پیش توجه پیدا کنید و ضرورت آن را درک کنید، مبادا از این پس نیروهای ارزنده شما به هدر برود.

تضاد دو نسل

الحمدللّه ربّ العالمین، الصّـلاهُ و السـلام علی جمیع انبیائه و رسله و علی سیدنا و نبینا خاتم النبیین و علی الائمهٔ الهداهٔ من اهل بیته و الخیرهٔ من آله و صَحبه، و السلام علینا و علی عباد اللّه الصالحین.

فرصتی است که در محیطی اختصـاص یـافته به تربیت و تعلیم، با جمعی از برادران و خواهران ارجمنـد گفتگویی داشـته باشـیم. چه بهتر که، طبق معمول، زمینه گفتگو مطلبی در ارتباط نزدیک با تربیت و تعلیم فرزنـدانمان باشـد. زمینه‌ای که برای مـذاکره امروز در نظر گرفته شده عبارت است از درگیری دو نسل در خانواده.

اصولاًـ درگیری دو نسـلِ نوسـال و جوانسـال بـا نسـل قبـل از آن، از مسائـل اجتمـاعی قابـل ملاـحظه عصـر مـاست. این درگیری در جامعه‌هـای مختلف، بـا نظامهای اقتصادی و اجتماعی و فکری مختلف، مورد توجه است. اگر تنها به آن مقـدار از آنچه در نشـریات عمومی یا کتابها منعکس می‌شود توجه کرده باشـید، خواهید دید این درگیری یکی از مسایل بسیار مهم زمان ماست. از نسل جوان و نوجوان، امروز بیشتر با برچسب نسل سـرکش و عصـیانگر یاد می‌شود. آیا این درگیری از نقطه‌های ضـعف زندگی بشـر در عصر ماست یا از نقطه‌های قوت آن؟ دو نظر کاملاً متخالف در این باره اظهار می‌شود. یک عده برآنند که این درگیری و سرکشـی و سر تسلیم فرونیاوردن در برابر آنچه نسل قبل، از نسل نو می‌خواهد، نشانه تحرک، پویایی، نوآفرینی و سرعت پیدا کردن آهنگ تکامل و پیشرفت در جامعه بشری است. شنیده‌اید که سخن نوآر که نو را حلاوتی است دگر! از نظر آنان، همه چیز نوآر که نو را حلاوتی است دگر! برای رسیدن به نو، راهی جز پشت پا زدن به کهنه‌ها نیست. این عده دلداری هم می‌دهند و توصیه نیز می کنند که غصه نخورید که در این تحرک و پویایی مقداری از چیزهایی که شما عمری به آنها دل بسته‌اید خراب می‌شود و از بین می‌رود. غصه‌اش

را نخورید! »تا پریشان نشود کار به سامان نرسد.« تا یک ساختمان کهنه فرسوده نامتناسب را خراب نکنیم و حتی آشغال و خاکروبه آن را بیرون نریزیم، جا برای ساختمان تازه دلپذیرِ نو متناسبتر با نیازهای زمان باز نمی‌شود. آیا می‌شود خانه‌ای کلنگی بخرید، بگویید من هم می‌خواهم این ساختمان کلنگی را به عنوان عتیقه حفظ کنم و هم می‌خواهم در همین جا یک ساختمان به درد بخور متناسب با احتیاجات روز بسازم؟ مگر اینکه اصلاً روی سقف و بالای آن ساختمانِ کهنه یک سقف کامل بزنید و از فضای روی آن استفاده کنید - اما چه کسی چنین می‌کند؟ بنابراین، از اینکه آن درهای کهنه چوبی را که لولا هم نداشت، ولی میراث گذشته بود و یادآور خاطرات دیرین بود و عمری با آنها خو و انس گرفته بودید خراب کنید، غمین مباشید؛ دری بهتر، شایسته‌تر، متناسبتر، با اتاقی بهتر جانشین آن خواهد شد. این یک برداشت؛ برداشتی صددرصد مثبت، همراه با قدردانی و ارج نهادن به طغیانگری و عصیان و سرکشیِ نسل جوان. این گروه می‌گوید، اصلاً به جای آنکه از این سرکشی و طغیان و ویرانگری که مقدمه عمران و آبادی بعد است بنالیم، باید بدان ببالیم. افتخار کنیم در عصری هستیم که حرکت نسل نو سرعت بیشتری دارد؛ خرابیهای بیشتر نشان می‌دهد و به دنبالش آبادیهای بهتر. اما دسته‌ای دیگر نظری دیگر دارند و یکسره از این سرکشی و عصیان می‌نالند: ای بابا! روزگار خراب شده؛ بچه‌ها، پسرها و دخترها دیگر به حرف ما گوش نمی‌دهند؛ ما را نمی‌پسندند؛ ما برای آنها دِمُده شده‌ایم؛ نه حاضرند لباس ما را تنشان کنند، نه حاضرند مثل ما غذا بخورند، نه مثل ما لباس بپوشند، نه مثل ما آمد و شد داشته باشند. هیچ چیز آنها به ما نمی‌خورد. این گروه، این عصیانگری و سرکشی و کنار نهادن ارزشهای دیرین را یکسره محکوم می‌کنند و نشانه انحطاط)انحطاط اخلاقی، انحطاط اجتماعی و انحطاط معنوی(در نسل جوان می‌دانند و همواره وقتی با صاحبنظران روبرو می‌شوند می‌گویند، آقا فکری کنید! همه چیز دارد از دست می‌رود. با دلواپسی و نگرانی با این رویداد روبرو می‌شوند. خوب، کدامیک از این دو دید صحیح است؟ هیچ‌کدام!

درباره این موضوع، که از موضوعات مهم عصر ماست، از دو دیدگاه می‌توان مطالعه کرد. یکی از دیدگاه تعالیم اسلام و آورده وحی)آیین ما در این زمینه چه دید و چه نظری دارد و چه موضعی گرفته(و یکی صرفاً با دید علمی و تحلیل انسانی و اجتماعی، بدون اینکه بخواهیم در ارتباط با آورده وحی نظر بدهیم. یک کار علمی اسلامی و یک کار علمی تجربی. البته راه سوم این است که این دو ناظر در کنار یکدیگر و با هم این مسأله مهم را مورد مطالعه قرار بدهند، که در این صورت نتیجه بهتر و برای ما به درد خورتر خواهد بود.

من اجمالاًـ به دوستانی که در این جلسه حضور دارند و واقعاً نسبت به این مسائل علاقه دارند و، از این بالاتر، در برابر این گونه نیازهای مهم اجتماعی احساس تعهد و مسئولیت می‌کنند، یادآوری می‌کنم که این موضوع از زمینه‌های بس ارزنده برای تحقیق و مطالعه است. جا دارد کسانی که اهل این مطالعات هستند یکدیگر را بشناسند و با کمک یکدیگر روی این مسأله از هر دو دیدگاه کار بکنند و نتایجی هر روز نوتر و نوتر در اختیار بگذارند. چه بهتر که بخشی از نشریات مدرسه برای اولیا حامل و حامی نتایج بررسی این گروه باشد. آنچه امشب ترجیح دادم در این دیدار به آن بپردازم فقط آن بخش اول است؛ یعنی کلیاتی که در تعالیم اسلامی در این زمینه هست و می‌تواند راهنمای ما در مورد مسائل جزئی و تفصیلی باشد.

از تعالیم اسلام در این زمینه این طور به دست می‌آید که اسلام درگیری دو نسل را به دو شکل و به دو گروه و صنف کاملاً متمایز تقسیم کرده و در هر یک از این دو گروه و شکل و زمینه نظری روشن دارد. زمینه اول عبارت است از درگیری دو نسل بر سر حق و باطل، عدل و ظلم، خیر و شر. این درگیری ممکن است از ناحیه نسل نوسال و نوپا در برابر نسل میانسال و قدیمی‌تر باشد و ممکن است به عکس باشد.

من با صراحت به پدران و مادران حاضر در این جلسه اعلام می‌کنم، در نسل جوان و نوجوان، درصد و سطح، و حتی گرما و حرارت گرایش فطری به حق و عدل و خیر، از گرایش نسل میانسال و قدیمی‌تر بسیار بالاتر است. البته ممکن است در فلان آقا یا

فلان خانم میزان حق‌پرستی، حق‌خواهی، حق‌دوستی، عدل‌دوستی و خیرخواهی بیش از دیگری باشد، اما این امر اقلّی است. اما درصد و سطح حق گرایی، حق‌دوستی، حق‌پرستی، خیردوستی، و بخصوص عدل‌دوستی، در نسل نوجوان و جوان به طور معمول بالاترست. و چه تیره‌بخت قومی و مردمی که از این زمینه خداداد مساعد بهره‌برداری شایسته نکند! مبادا آن قوم تیره‌بخت ما باشیم! جایی بودم؛ پدری در راه حق به تلفنی پاسخ می‌داد. پسر هجده - نوزده ساله او ناظر این تلفن بود. پدر در تلفن با یک مقدار تعارفات صحبت می کرد. پسر از گوشه و کنار مطلب حدس زد طرف کیست. بعد از تلفن از پدر پرسید، بابا، با چه کسی صحبت می کردی؟ گفت، با فلان کس. پسر گفت، اینکه طرز صحبت کردن با اینها نیست! گفت، مگر چطور بود؟ گفت، با اینها تعارف کردن گناه است؛ او یک انسان ضد حق و ضد عدل بود، چرا با او اینگونه سخن گفتی؟ اگر شما، با کوته‌بینی و ساده‌انگاری، زود این واکنش بچه را با این برچسب که بچه است و خام است و هنوز چم و خم زندگی و روزگار را نمی‌داند و از آداب معاشرت و سنن روابط اجتماعی بی بهره است محکوم کنید و بر آن داغ باطله بزنید، من و شما اگر این کار را کردیم، در شمار آن قوم بدبخت درآمده‌ایم.

دوستانی تشریف دارند که مسئولان و مربیان واحدهای گوناگون آموزشی هستند. دلم می‌خواست مجلس ما وقت بیشتری می‌داشت و اجازه می‌داد تا تبادل نظر کنیم نه اینکه فقط بنده حرف بزنم و شما گوش کنید. دلم می‌خواست از رفقا خواهش می کردم تجربه خود را در این سالیانِ درازِ برخورد با نسل جوان طرح کنند تا ببینیم آیا آنها هم این عرض من را مبنی بر اینکه در نسل نوجوان و جوان زمینه فکریِ دست نخورده‌تر، آماده‌تر و سازنده‌تری در زمینه گرایش به حق و عدل و خیر یافته‌اند تأیید می کنند، یا احیاناً آنها تجربه دیگری دارند. ولی اسلام برای اینکه در این مورد نظری جامع داده باشد حق گرایی را منحصر در جوانها نمی کند. گاهی اوقات مسأله برعکس است. گاهی پدری، مادری، پدربزرگی، مادربزرگی، در راه حق و عدل و خیر است و با فرزندان و فرزندزادگانی مسخ شده، خودپرست، و نه حق‌پرست، روبروست؛ تکلیف او را هم باید روشن کرد. مسأله از دید اسلام روی جوانی و پیری دور نمی‌زند، بلکه روی حق‌پرستی، حق گرایی و باطل گرایی دور می‌زند. لذا قرآن خطاب به نسل جوان مطلبی در این باره دارد؛ خطاب به پدر و مادر و نسل میانسال و بزرگسال نیز تذکری در این باره دارد؛ خطاب به همه، بدون تفاوت میان کوچک و بزرگ، نیز یادآوری مؤکّدی دارد. خطاب به نسل نوجوان می گوید: «و وصّینا الانسان بوالدیه حَمَلَتهُ اُمُّهُ وَهناً عَلی وَهنٍ و فِصاله فی عامَینِ اَن اشکرلی و لِوالِدیک اِلیَّ المصیر و ان جاهداك عَلی اَنْ تُشرِکَ بی ما لَیسَ لَکَ بِهِ علم فَلا تُطِعهُما و صاحِبهُما فی الدُّنیا مَعروفاً و اتَّبع سَبیلَ مَن اَنابَ اِلیَّ ثُمَّ اِلَیَّ مَرجِعُکُم فَاُنَبِّئُکُم بِما کُنتُم تَعمَلون.»(۱۱) به انسان درباره پدر و مادرش سفارش کردیم. مادر با چه حال زار و ناتوانی بار این فرزند را کشید! بارداری‌اش تا از شیر بازداشتنش دست کم دو سال طول کشید. - دو سال! شما چند سال زندگی می کنید؟ اگر مادری چهار فرزند بیاورد، شش تا هشت سال از بهترین سالهای زندگی‌اش را در این راه سرمایه‌گذاری کرده است. ای فرزند، هشیار باش! مواظب باش! پاس و سپاس این خدمت مادر و پدر را بدار! سپاسگزار من که خدایت هستم و پدر و مادرت باش! یادت نرود که عاقبت پیش من می‌آیی. حساب این کار را از تو خواهم خواست. با این تأکید خطاب به نسل جوانسال و میانسال، پاسداری از پدر و مادر را می‌خواهد. اما با تمام این تأکیدها اظهار می‌دارد که اگر پدر و مادر به تو ور رفتند که در کنار آفریدگار جهان خدا یا خدایانی را مورد پرستش و اطاعت قرار بدهی و به خدایی بگیری، در این صورت به حرفشان گوش نکن! فقط یک کار بکن: تا زنده هستند سعی کن با آنها مماشات کنی. خوب زندگی کن اما به حرفشان گوش نده. راه خود را برو؛ عصیانگر باش؛ برو دنبال راه آنهایی که به سوی من)خدایت(روآوردند و بازگشتند. بعد پیش من می‌آیید و در آن هنگام به شما خواهم گفت چه کار می کردید. حسابها را آنجا صاف می کنم.

«و وصّینا الانسانَ بوالدیه حُسناً و اِن جاهداك لشترك بی ما لیس لك به علم فلا تطعهما. الیّ مرجعکم و انبّئکم بما کنتم تعملون.»(۱۲) این آیه نیز همان مضمون را به صورت فشرده‌تر دارد. خوب، نسل جوان از این دستور اسلام چه می‌فهمد؟ آیا

می‌فهمد که همیشه باید سر به راه و دنباله‌رو پدر و مادر باشد؟ بسیار برای من تلخ است که حتی از میان دوستان خودمان، پدران و مادرانی تماس می‌گیرند و مراجعه می‌کنند، می‌گویند فلانی، می‌توانی ما را راهنمایی کنی؟ می‌گویم، چه فرمایشی دارید؟ چه مشکلی پیش آمده؟ می‌گویند هیچ، بچه‌ها سر به هوا شده‌اند. به راه دیگری می‌روند. می‌پرسم، به کدام راه؟ وقتی خوب تحقیق می‌کنی می‌بینی آقا پسر و خانم دختر نسبت به پدر و مادرش در راه حق جدی‌تر، رهروتر، و کوشاتر است و اختلاف پدر و مادر و دختر و پسر بر سر این است که پدر و مادر می‌خواهند در این حق‌پرستی و حق‌پایی و راه‌حق پویی ترمز او باشند و او تن به این ترمز نمی‌دهد. بنده در پاسخ این پدران و مادران چه پاسخی بدهم؟ نمی‌دانم شما چه صلاح می‌دانید، ولی صلاح خدا این است که می‌گوید تو وظیفه داری به جای اینکه بچه‌ها را نصیحت کنی مدتی پدر و مادر را نصیحت کنی؛ بگو ای مسلمان، کجای کاری؟! افتخار کن که فرزندت از تو در راه حق کوشاتر و پویاتر است. این چه ژست نامطلوبی است که گرفته‌ای؟ کمکش کن! ترمز او مباش! بنده به ناچار طبق توصیه خداوند همین کار را کرده‌ام، و باز هم می‌کنم. قرآن این نوع عصیانگری و برآشفتن و تن به فرمان و دلخواه پدر و مادر و پدربزرگ و مادربزرگ در ندادن را تکریم و تجلیل و توصیه می‌کند و اصلاً فرمان می‌دهد که «و ان جاهداك ان تشرك بی ما لیس لك به علم فلاتطعهما.» من فقط باید به بچه‌ها همان نصیحت قرآن را بکنم که «و صاحبهما فی الدنیا معروفاً»؛ راهت را برو، در عین حال با پدر و مادری که جور دیگر می‌اندیشند و عمل می‌کنند پرخاشگری مکن؛ مماشات بکن.

پدری گله می‌کرد که دخترم به خانه آمده، می‌گوید بابا، آیا این قالیچه ابریشمی که روی آن قالی کاشان انداختی در خانه ما زیادی نیست؟ فکر کن بچه‌های عمه‌ام، که خواهر توست، خرج تحصیل ندارند؛ عید که می‌آید نمی‌توانند لباس حسابی تنشان بکنند؛ آیا این سزاوار است که در خانه تو قالیچه ابریشمی روی قالی کاشان بیفتد ولی آنها اینطور باشند؟ بعد این دختر در این مورد به پدر اصرار و پافشاری می‌کند؛ پدر دلخور می‌شود و شکایت پیش ما می‌آورد که آقا، چکار کنیم تا این بچه‌ها اینقدر در کارها فضولی نکنند؟ مسلمان! اسلام، نوجوانِ فضول بار می‌آورد. اگر دلت نمی‌خواهد، برو به آیین دیگری ملتزم شو. به پدر و مادر هم همین را می‌گوید، «یا ایُّها الَّذینَ آمَنُوا لا تُلْهِکُم اَمْوالُکُم وَ لا اولادُکُم عَن ذِکر اللَّه وَ مَن یَفْعَل ذَلِکَ فاولئِکَ هُمُ الخاسِرُون.»(۱۳)

ای انسانهای صاحب عقیده و معتقد به خدا و راه خدا! اگر دیدید بچه‌ها به راه باطل می‌روند و شما را به راه باطل می‌کشانند و علاقه به بچه‌ها مانع حق‌خواهی و حق‌پرستی و راه حق پویی شماست، از بچه‌ها صرف نظر کنید نه از راه حق. چه افرادی را می‌شناسم که ده – پانزده سال دنبال این حرفها دویدند، حالا می‌بینند واقعاً زندگی را باخته‌اند. دائماً می‌گویند فلانی، اشتباه رفتیم، عمر خود را ضایع کردیم، این سالهای ارزنده را تباه کردیم؛ نمی‌ارزید! بله، نمی‌ارزد. «لا تُلهکم اموالکُم وَ لا اولادکم عَن ذِکراللَّه و مَن یَفعَل ذلِکَ فاولئکَ هُمُ الخاسرون.» ایمان و عمل بر طبق ایمان مایه نزدیکی به حق است. این است که سعادت و امنیت خاطر در دو سرا می‌آورد. فرمان قرآن به نسل میانسال و بزرگسالِ حق‌پرستی که در برابر گرایشهای باطلِ بچه‌ها و جوانها قرار می‌گیرد این است؛ فرمان عمومی: «قل ان کان آبائُکُم و ابنائُکُم و اِخوانُکُم و اَزواجُکُم و عشیرتکُم و اَموالٌ اقترفتموها و تجارةٌ تَخشَونَ کَسادَها و مَساکِنُ تَرضونَها اَحَبَّ اِلَیکُم مِنَ اللّه و رَسُولِهِ وَ جهادٍ فی سَبیله فتربَّصوا حتّی یأتی اللّه بِاَمرِهِ و اللّه لایَهدِی القَومَ الفاسِقین.»(۱۴) اگر پدرانتان)برای شما نوجوانها(، پسرانتان)برای شما میانسالها(، برادرانتان، همسرانتان، قوم و خویشانتان، ثروتی که به دست آوردید، تجارت و داد و ستدی که از کسادشدنش بیمناک هستید، خانه و کاشانه و زادگاه و شهر و دیاری که از آن خوشتان می‌آید و آن را می‌پسندید، اگر اینها پیش شما دوست داشتنی‌تر از خدا و پیامبر خدا و جهاد و فداکاری در راه خداست، حرفی نیست؛ فقط می‌گویم منتظر نتیجه شوم این وضع باشید و در انتظار آن باشید که فرمان قدر الهی فرا خواهد رسید. بعد هم بیخود نگویید «اهدنا الصراط المستقیم».

ای پدران و مادران؛ ای انسانهایی که برای شما ارزش و محبوبیت این چیزها از خدا و پیامبر و فداکاری در راه او بیشتر است، بیخود اهدنا الصراط المستقیم نگویید؛ چون خداوند مردم دنیادوستِ تبهکار را هدایت نمی‌کند. درگیری دو نسل وقتی بر سر حق و خیر و عدل، از یکسو، و باطل و شر و ظلم، از سوی دیگر باشد، دستور قاطع و روشن قرآن این است. ابهامی ندارد. فقط یک سؤال پیش می‌آید. گاهی، هم ما حق را می‌واهیم و هم بچه‌ها. یعنی، از نظر اینکه هر دو حق را می‌خواهیم با هم اختلاف نداریم. هم ما خیر می‌خواهیم هم بچه‌ها؛ هم ما عدل می‌خواهیم هم بچه‌ها؛ اختلاف نظر در این است که ما می‌گوییم حق این است و آنها می‌گویند حق آن است. ما می‌گوییم عدل این است، آنها می‌گویند عدل آن است. ما می‌گوییم خیر این است، آنها می‌گویند خیر آن است. اینجا چکار کنیم؟ اینجا تکلیف روشن است. جناب عالی، به عنوان پدر و مادر، ولایت فکری بر فرزندتان ندارید. فرزندتان هم به عنوان اینکه من جوانم و بهتر می‌فهمم ولایت فکری بر سرکار ندارد. هیچ کدام بر همدیگر ولایت فکری ندارید. ولایت فکری مالِ وحی است و آگاهان وحی در دایره وحی؛ مال علم است و مطالعات حساب شده در قلمرو علم. نه شما به عنوان پدر و مادر درصدد تحمیل نظرتان در نسل نو باشید و نه نسل نو درصدد تحمیل بر شما. اگر ملجأ و مرجعی دارید که طرفین می‌پذیرید، به او مراجعه کنید. اگر می‌خواهید با همدیگر کاوش مشترک و مباحثه داشته باشید، خوب، چه اشکال دارد که پدر با بچه‌اش بنشیند گفتگوی آرام با حق مساوی داشته باشد؟ چه اشکالی دارد که پدر با دخترش، مادر با پسرش، پدر و مادر با دختر و پسرشان، امکانی برای تبادل نظر سالم در داخل خانواده به وجود بیاورند؟ آیا حتماً باید در مسائل فکری به عنوان ولیّ اظهار نظر کنند؟ اسلام چنین چیزی نگفته است. بالاتر از این، اسلام می‌گوید فرزندانی که به راه باطل می‌روند و بعد در روز رستاخیز می‌گویند خدایا، اینها هستند بزرگترهای ما و بزرگان ما و اینها ما را گمراه کردند؛ به آنها گفته می‌شود شما مسئولیت خودتان را داشتید؛ می‌خواستید به حرف اینها گوش نکنید. این تربیت اسلام است. اسلامی که به فرزند می‌گوید تقلید از پدر و مادر تقلیدی باطل است، شما از این فرزند چه توقع دارید؟ به پدر و مادری که بگویند خدایا، بچه‌ها ما را به این راه کشانده‌اند، می‌گوید مگر نگفتم دنباله‌رو بچه‌های عزیزدردانه‌تان نباشید؟ استقلال! مگر بچه شما وقتی به سن بلوغ و تکلیف می‌رسد وظیفه ندارد خودش درباره همه مسایل تحقیق کند و از نو دین خودش را انتخاب کند؟ مگر شما نمی‌گویید اسلام چنین دینی است؟ پس چرا حاضر نیستید به لوازم این دین و به لوازم این مبنای ارزنده عالی انسانی تن در بدهید؟ هم خدا را می‌خواهید هم خرما را! به این مسایلِ عالیِ اسلام فقط وقتی سرِ منبرها و در مقالات گفته می‌شود افتخار می‌کنید، اما در مقام عمل از آن وحشت دارید؟

درگیری دو نسل در زمینه حق و باطل، خیر و شر، حق و عدل: اسلام این درگیری را نه شوم دانسته و نه بد تلقی کرده، بلکه آن را عامل تکامل و تحرک و پویایی جامعه و حق‌پویی و حق‌یابی و حق‌جویی انسانها شناخته است. توصیه می‌کنم، بر طبق توصیه اسلام، بکوشید در داخل خانواده حقّ محور برخورد فکری شما باشد. بزرگترها، به حق تن در بدهید! بچه‌ها، به حق تن دربدهید! بگذارید خانواده هر مسلمانی براستی خانواده اسلامی باشد؛ یعنی تسلیم در برابر حق.

و اما زمینه دوم درگیری در مسائل دیگر است. مسائل دیگری که در داخل خانواده زمینه درگیری پدر و مادر و بچه‌ها می‌شود به دو بخش تقسیم می‌شود: یکی بخش مربوط به رعایت حدود و حقوق پدر و مادر و فرزندان؛ حق متقابل. دستور اسلام در این باره این است که ای مسلمان، خواه جوانسال باشید خواه میانسال یا بزرگسال، سعی کن حقوق و حدود دیگران را رعایت کنی، ولو آنها حقوق و حدود تو را رعایت نکنند. مگر این قرآن، این اسلام، این حدیث و سنت نیست که ما را دعوت می‌کند به شعار «صِل مَن قَطَعَک»؟ چه شعاری! تا آنجا که به خودسازی فردی مربوط است و تا آنجا که عوارض نامطلوب اجتماعی به وجود نمی‌آورد، ای انسان، صِل من قَطَعَک! پدر، مادر، اگر بچه‌ات قدرناشناس است تو وظایفی را که نسبت به آنها داری عمل کن. همین‌طور ای فرزندان، «و قَضَا رَبُّکَ الا تعبُدُوا الا ایّاهُ و بالوالدَینِ احساناً امّا یَبلُغَنَّ عِندَکَ الکِبَر، اَحَدُهُما او کِلاهُما، فَلا تَقُل لَّهُما اُفٍ و لا تَنهَرهُما و قُل لَهُما قولاً کریماً. وَ اخفِض لَهُما جِناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحمَةِ و قُل رَبِّ ارحَمهُما کما رَبَّیانی صغیراً.»(۱۵)

فرمان خـدایت این است که جز یک خـدای یکتا را مپرستیـد و با پـدر و مادر خوشـرفتار باشـید. اگر پـدر یا مادر، یا هر دو، پیش تو بودنـد و به سن پیری رسیدند، در پرستاری از آنها حتی وای هم نگو! آنها را آزار نده. با آنها با احترام حرف بزن. بال برای آنها بر زمین بگستر. برای آنهـا بـال تواضع بر زمین بگستر؛ تواضـعی از روی عـاطفه و رحمت و مهر و دلسوزی. حتی دعا کن، بگو خـدایا، پـدر و مادرم را مشـمول مهر خودت قرار بـده، همان‌طور که آنها مرا در کودکی پروریدنـد و پرورش دادنـد. البته همین آیه یادآور عهد بزرگ فرزند بر پدر و مادر است، چون می گوید، »و قل ربّ ارحمهما کما ربّیانی صـغیراً«؛ همان‌طور که آنها وقتی من کودک بودم مرا پرورش دادند... معلوم می‌شود پدر و مادر باید در پرورش فرزندان کوشا باشند تا درخور این دعا باشند.

بـه خـودم و بـه شـما توصـیه می کنـم، اگر می‌خـواهیم بچه‌هـا در روز فرسـودگی و سـالخوردگی و پیری و از کـار افتـادگی برای ما بچه‌هـای دلسوزی باشـند، همین حالا این مطلب را به آنها یاد بـدهیم. چه جور یاد بـدهیم؟ آیا به این شـکل که دائماً در خانه شـعار قرآنی درست کنیم که »و اخفض لهما جناح الـذُّلّ من الرَّحمَـهًَ«(۱۶) مثـل آدم طلبکـار! درست مثل اینهایی که در مغازه تابلو زده‌اند که امروز نقد، فردا نسیه. یا با عمل نشان بدهیم؟ اگر من و شما امروز با عاطفه و محبت و دلسوزی مراقب پدر و مادر بودیم، بچه‌ها خود به خود این را یاد می گیرنـد. خانم، دختر شـما که در خانه دهها بار ناظر این بوده است که به شوهرتان گفتید، »آخر من تا کی بایـد در پرسـتاری کردن از مادرت با تو همکاری کنم؟« چه انتظاری می‌رود که این دختر فردا پرسـتار شـما و شوهرتان باشـد؟ چند درصد از ما عملاً به این بچه‌ها درس پدرداری و مادرداری می‌دهیم؟ - لااقل به خودمان راست بگوییم!

قرآن به ما می‌آموزد که خداوند پس از آفرینش زمین و آسمان، گیاهان و جانداران دیگر، خواست موجودی بیافریند که در این عرصه پهناور، با انتخاب خودش و به پای خودش حرکت کند و هدف و جهت را خودش انتخاب کند. از نظر ما، انسان باید در انتخاب خویش و اراده خویش، و در حرکت کردن، خداگونه باشد. بزرگترین خداگونگی انسان در همین بعد اوست: خود می‌شناسد، خود می‌سنجد، خود برمی گزیند، خود می‌سازد و خود می‌آفریند. خلاقیت بر اساس انتخاب خویشتن، بزرگترین و مهمترین بُعد خدا گونگی انسان است. از آنجا که جهت اصلی این گزینش و انتخاب، سبیل الله است، یعنی اینکه آدمی رو به خدا و در راه خدا حرکت بکند، لذا براساس گزینش آگاهانه و آزادانه، باید خداجوی باشد و خداپوی بشود. به این ترتیب خداگونگی دوم او، یعنی به خصلتهای کمال و تعالی آراسته شدن، پس از انتخاب آزادانه او تحقق پیدا می‌کند. این‌همه، تنها و تنها در پرتو تعلیم و تربیت به وجود می‌آید. سرمایه انسان، علم گسترده او و منشها و روشهای متعالی کسب شده اوست. یک انقلاب باید از همه راهها و امکانها و فرصتها، در این خط استفاده کند: خط آگاهی دادن و ساختن و آگاه کردن؛ تزکیه و تعلیم، یا تعلیم و تزکیه. در قرآن گاهی تزکیه مقدم بر تعلیم آمده و گاه تعلیم مقدم بر تزکیه؛ چون هر دو صحیح است. انسان با آگاهی، خط پاک‌اندیشی و پاک‌رفتاری را پیدا می‌کند و با هر قدمی که در راه پاک‌اندیشی و پاک‌رفتاری بردارد امکان آزادتر شدن بیشتری را به دست می‌آورد.

این ساختن انسانها بر فراز متعالی اسلام، راههای گوناگون دارد. شما به این نکته، که روح عرایض امروز من است، با دقت توجه کنید؛ بعد اگر دیدید که این اصل یک اصل مهم است، در تنظیم فعالیتها روی آن تکیه کنید.

چگونه می‌توان انسانها را - از نسل نوجوان که آماده‌ترین نسل برای تعلیم و تزکیه است، تا نسل سالخورده که قسمت معظم فرصتها را پشت سر گذاشته - طی یک انقلاب، در مسیر خودسازی آگاهانه، بر مبنای معیارهای اصیل مکتب تربیت کرد؟ آنچه من می‌خواهم عرض کنم این است: مؤثرترین و پرتوانترین و پربُردترین راه، ایجاد یک جریان نیرومند پرجاذبه معنوی - مادی است که افراد جامعه را در خود بکشاند و آنها را طوری با خودش ببرد که حرکتشان جوّی نباشد، اما از حداکثر زمینه)زمینه مساعد(و امکان، برخوردارشان کند.

برای اینکه نسلهای مختلفِ یک جامعه انقلاب کرده، در مسیر انقلاب و با معیارهای انقلاب، خودسازی آگاهانه داشته باشند و انسانهای نویی بشوند و تولّدی دوباره بیابند، لازم است انقلاب جریان پرتوانِ نیرومندِ گسترده‌ای را به وجود آورد که بتواند افراد جامعه را در خودش فرو ببرد و با خودش هماهنگ سازد، اما به شکلی که آنها حرکتشان، حرکت آگاهانه و آزادانه‌ای باشد، نه حرکتی از روی جبر و تسلیم. بنابراین، حالت »با خود بردن« نباید بدون آگاهی و آزادی باشد، بلکه باید حالت در اختیار نهادنِ حداکثرِ زمینه مساعد و امکانات را داشته باشد و شوق‌انگیز و رغبت‌انگیز باشد. این باید خط اصلی تعلیم و تربیت، تربیت و تعلیم، در همه نهادهای انقلابی جامعه اسلامی ما باشد.

شما برادرها و خواهرها، روی این نقطه نظر بیندیشید؛ نظر دهید؛ و اگر آن را اصلی صحیح و موجه یافتید، در ایجاد این جریان کوشا باشید. - اینک یکی یکی این نکته‌ها را توضیح می‌دهم.

اگر ما برای خودسازی انسانهای یک جامعه انقلابی بخواهیم به همان شیوه آگاهی دادنهای فردی، و حتی گروهی، و دعوت اشخاص به عمل صالح اکتفا کنیم، بدون آنکه به کل جریان به صورت یک کلّ بیندیشیم و توجه کنیم، افراد به سمت حرکت می‌آیند، به سمت مکتب می‌آیند، از ایمان و عمل صالح هم در درجات مختلف برخوردار می‌شوند، ولی همواره حرکتشان، آمدنشان، با برخورد با موانع و مشکلات و ناهمسازیهای فراوان روبروست، به طوری که فکر نمی‌کنند در یک نظام جدید قرار گرفته‌اند و حرکت می‌کنند. در این صورت فکر می‌کنند هنوز آهنگ حرکت، شرایط حرکت و شکل حرکت، چیزی است شبیه

آهنگ و شکل قبل از پیروزی انقلاب. یعنی هنوز با محیط خویش بیگانه است و در یک محیط نامساعد، دارند با تمام تلاش دست و پا می‌زنند؛ و این درخور حرکت پس از پیروزی انقلاب نیست. این درخور حرکت قبل از پیروزی انقلاب است. اگر امروز پسران و دختران، مردان و زنان مسلمان در جامعه ما، احساس کنند که گویی دارند در یک محیط ناآشنای نامساعد تلاش و کار می‌کنند؛ اگر آهنگ حرکت و تلاش اجتماعی در این جهت قرار نگیرد که جوان و نوجوان ما در درون خودش، قوم و خویشی و پیوند آشنایی و برانگیزاننده با محیط اجتماعی و نظام اجتماعی‌اش حس نکند، سرعت حرکت و سازندگی حرکت افت پیدا می‌کند؛ می‌شود شبیه ماههای قبل از پیروزی انقلاب؛ آن‌هم نه سال آخر و دو سال آخر و سه سال آخر؛ می‌شود شبیه ایام عسرت؛ شبیه ساعهٔ العسره و ساعات العسره؛ ساعتهای عسرتِ چندین سالِ قبل از پیروزی انقلاب. شما در آن موقع چقدر توقع داشتید که کار و حرکتتان بُرد داشته باشد؟ چقدر انتظار داشتید که افراد به سویتان بیایند؟ آیا در آن سالها انتظارِ یدخلون فی دین الله افواجا(۱۸) را می‌داشتید؟ مثلاً شما در سال ۵۵ ۵۴ ۵۳ ۵۲، انتظار این را داشتید که مردم و نسل جوان یدخلون فی دین اللّه افواجا؟ در آن سالها اگر شما شب و روز تلاش می‌کردید و دو یارِ مسلمانِ باایمانِ مبارز پیدا می‌کردید، کلی خوشحال بودید. ولی شما حالا در آن شرایط و محیط نیستید. حالا شما می‌خواهید حرکت طوری تنظیم بشود و آهنگ حرکت طوری باشد که بتواند هر چه سریعتر در داخل مرزهای ایران، این سی و شش میلیون آدم را مسلمان کند؛ و لااقل آهنگ غالب و مسلط بر جامعه را آهنگ اسلامی کند و هر چه سریعتر این جامعه الگو و اسوه نوساخته بتواند خودش انقلاب را به تمام دنیای اسلام و حتی تمام دنیای انسانیت صادر کند. انتظار شما این است. اگر یک جوان مبارز مسلمان در سال ۱۳۵۶ زخم می‌خورد و او را به بیمارستان می‌بردند و در آنجا مورد بی‌مهری همه قرار می‌گرفت، دل‌آزرده نمی‌شد. می‌دانست در نظام ضد اسلامی زندگی می‌کند. اما امروز وقتی یک مجروح انقلاب را به »بیمارستان هدایت« می‌برند و در حالی که او را روی برانکار حرکت می‌دهند و سرم به او وصل کرده‌اند یک ذره آب می‌خواهد و آن خانم پرستار برمی‌گردد به او هتاکی و فحاشی می‌کند و به انقلاب و خط انقلاب دشنام می‌دهد، این جوان متأثر می‌شود. چرا؟ برای اینکه در مقطعی از انقلاب است که انتظار قلبی‌اش این است که یک جریان نیرومند و پرتوان بتواند این نامسلمانها، این دور از اسلامها، این ضد اسلامها را جذب کند و با خودش ببرد. پس، اگر کارها صرفاً موضعی باشد، شبیه کارهای ۶-۷ سال قبل، نمی‌تواند پاسخگوی انتظارات همه ما و بخصوص نسل جوان ما در این مقطع از انقلاب باشد. کارهای بریده و موضعی دیگر برای این زمان رضایت‌بخش نیست. دقیقاً روی احساس خودتان، روی احساس برادرها و خواهرهای قوم و خویشتان، روی احساس هم‌مدرسه‌ای‌هایتان، روی احساس شاگردهایتان دقیق بشوید؛ می‌بینید اینها در این مقطع از زمان انتظار جریان نیرومندی را دارند و دیگر با اینگونه موفقیتهای نسبیِ موضعی اشباع نمی‌شوند.

اهمیت تحزّب و سازمان یافتگی

بنابراین، نیروها باید طوری هدایت بشوند، طوری سامان پیدا کنند، طوری سازماندهی شوند، که به ایجاد یک جریان قوی و نیرومند منتهی شود. اینکه می‌بینید این روزها همه می‌کوشند تا شکل و سازمان یافتگی را بکوبند و حتی ضد اسلام و ضد قرآن معرفی کنند، بحثها و مقاله‌ها علیه حزب و سازمان و تشکیلات می‌گویند و می‌نویسند، برای این است که درست فهمیده‌اند. اگر در این مقطع از زمان، حرکتها به صورت حرکتهای نیرومند، سازمان‌یافته و آفریننده جریانهای قوی درنیاید، اشباع کننده و ارضاع کننده نخواهد بود و در نتیجه رو به افت و افول خواهد گذاشت.

پس این نکته اول: ضرورت انکارناپذیر این مقطع از انقلاب این است که تلاشها به جای اینکه تلاشهای موضعی باشند، تلاشهای گسترده منسجم باشد. بحث بر سر این نیست که با چه نامی نیروهای مؤمن مسلمان تشکیل شوند؛ نام حزب باشد، نام سازمان باشد، نام انجمن باشد، نام کانون باشد؛ این بحث مطرح نیست. بحث بر سر این است که باید نیروهای مؤمن مسلمان با هم متشکل شوند؛

یکی شونـد و جریانی نیرومند به وجود آورند. بحث بر سـر این است. شـما معلمان، بیایید تلاش کنید، یک کانون گسترده اسـلامی معلمان در سطح کشور به وجود بیاوریـد؛ با هم متشـکل شویـد، هماهنگ شویـد، همراه شویـد، هم‌خط شوید، تا بتوانید به صورت یک گروه گسترده در میدان اصلیتان، یعنی مدارس، کار هماهنگ بکنید؛ آن‌هم نه بریده از کل اجتماع. امروز ما واحد غیرسیاسـی نـداریم. اینهـا مـال زمـان شـاه بود که مـا برای اینکه اسـتتار داشـته باشـیم و فعالیتهایمـان را زیر پوششـی ببریم و آنها را اغفال کنیم، می‌گفتیم، آقا اجتماع معلمین غیرسیاسی است. دین و سیاست ما یکی است و سیاست و دین ما یکی است. مگر می‌خواهیم آن نکته قرآن و آن بیان اسـلام را از خاطر دور نگه داریم؟ اسلام دینی است که سیاستش عبادت و عبادتش سیاست است. اسلام دینی است که معلمی‌اش، قضـاوتش، سـربازی و پاسـداری‌اش، طبابتش، صـنعتش، کشاورزی‌اش، شـهردار بودنش، فرمانـدار بودنش، همه باید عبادت و خـدمت در راه خـدا باشد. همه اینها باید آهنگ داشـته باشد و همه‌اش باید به صورت اجزای منسـجم یک جریانِ نیرومندِ سازنـده دربیاید. مگر شـما از اسـلام برداشتی غیر از این دارید؟ مثل اینکه می‌گویند، آقا، روحانیت برود کنار؛ روحانیت از سیاسـت جداست! ما چنین خبری نداریم. ما یک اسـلام و یک امت اسـلامی داریم، منسـجم. همه‌اش با هم یکی است. آهنگ واقعی توحید همین است. حتی زنـدگی مـادی و معنویمـان با هم درآمیخته است. مادیت بریـده از معنویت و معنویت رها کرده از مادیت و ترک گوینـده مـادیت نیسـت. مـا نیازهـای مـادی داریم، نیازهـای اقتصـادی داریم، نیازهـای مصـرفی داریم، ولی خطمـان خـط خـداست. آرمانمـان آرمـان معنوی است ولی از بسـتر زنـدگی صـحیح مـادی حرکت می‌کنیم به سوی هـدف متعـالی معنوی. بـا این بسـتر که دشـمنی و مخالفت نداریم. معنویت‌گرایی ما معنویت‌گرایی رهبانیت و تصوف و زهد و پارسایی منفی صوفیانه نیست. معنویت برای ما این است که هیـچ چیز زنـدگی بیش از یک گذرگاه ارزش ندارد. لباسـمان، خانه‌مان، کاشانه‌مان، خیابانمان، شـهرمان، اینها همه گـذرگاه اسـت، منزلگـاه نیست. برای مـا زنـدگی مـادی گـذرگاه است. از اینجـا که حرکت می‌کنیم، هـدف برایمـان معلـوم اسـت کجاست. و چون گذرگاه است، بیش از یک گذرگاه هم به آن بها نمی‌دهیم. معنویت به این نیست که بگوییم از روی مادیت یک پـل بزن و عبور کن؛ یـا بـال در بیاور و عبور کن! این نیست خط اسـلام. وقتی می‌گوییم رهبانیت ضـد اسـلام است منظورمان همین است. اینکه بگویند ما یک سازمان صـنفی معلمی هستیم و سیاسی نیستیم، این دروغ است. این سخن اصلاً با این حرکت نمی‌خورد. این اولین نقطه انحراف است. شـما معلمین مسـلمان، سازمان نیرومنـد گسترده‌ای به وجود بیاورید که بتواند همه نیروهای شـما را در خط خـدا و خط اصیـل اسـلام بسیج کند و به کار بیندازد. در عین حال، این سازمان باید قدرت این را داشـته باشـند که با مجموعه واحـدهای دیگر، یـک سازمان گسترده هماهنگ دینی، سیاسـی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی به وجود آورد. این خط ماست، و در گفتن این خط نیز خواهش می‌کنم هیـچ وقت تقیّه نکنید. ما در زمانی هستیم که باید پوست‌کنده حرف بزنیم و پوست‌کنده حرکت کنیم.

بنـابراین، نـدای من امروز در جمع شـما این است: معلمـان جمهوری اسـلامی ایران! معلمـان مؤمن به خط انقلاب! متحـد و یکپارچه بشویـد، برای اینکه نقش خودتـان را هماهنـگ بـا جریـان کل انقلاب، هر چه هماهنگ‌تر و منسـجم‌تر و سازنـده‌تر ایفا کنیـد. آنچه می‌تواند تعلیم و تربیت را درخور انقلاب، اسـلام و امت پیروزمندمان، سازنده و آفریننده بسازد، این است که بخشـی از یک جریان نیرومند پرتوان گردد. به هیچ وجه به تلاشـهای موضعی اکتفا نکنید. ممکن است تا این جریان به وجود نیامده، هر کسی از موضعی آغاز کند. این اشکالی ندارد، ولی این آغاز باید در خط به وجود آوردن هر چه سریعتر آن جریان نیرومند باشد. – این نکته اول.

نکته دوم اینکه این جریـان بایـد بتوانـد افراد این جـامعه را در خودش فرو ببرد. برادرهـا و خواهرهـا! جریـان انقلاب اسـلامیتان باید دارای جاذبه‌ای قوی بشود. اعتراف کنم که در این هیجـده ماه پس از پیروزی، در جاذبه‌دار کردن نظام اسـلامیمان، به انـدازه‌ای که دلمـان می‌خواهـد، آرزو داشـته و داریم، عملاً ـ توفیق نداشته‌ایم. دقیقاً حرکت کنیـد. فکر کنیـد، ببینیـد کجای کار عیب داشـته که جاذبه‌ها در حـد انتظارمان نبوده است. نظام اسـلامی باید نورانیت اسـلام از او روز به روز بیشتر به چشم بخورد. نورانیت، پاکی، آن

صفا و آن صداقت و راستی که برای فطرت هر انسان، به خصوص نسل جوان و نوجوان، جاذبه‌ای نیرومند دارد، این در آن حد ایدئال ما نبود. تا یک‌یک ما در برخوردمان، در گفتارمان، در رفتارمان، این نورانیت، آن فروغ یزدانی و الهی، این فروغ پرجاذبه دیده نشود، کل جریانْ نورانیت متناسب با انقلابی برخاسته از اسلام را به دست نخواهد آورد.

آن روح ایثار، آن روح از خود گذشتن، آن روح با دروغ و کجی در ستیز بودن، آن انصاف نسبت به خویشتن، نسبت به دیگران منصفانه برخورد کردن، آن تواضع، آن فروتنی، و آن برادرانه برخورد کردن و خواهرانه برخورد کردن؛ اینها دین فطرت است. ما در بعد اقتصادی خیلی می‌توانستیم در این مدت کار بکنیم. ولی انصاف این است که خیلی کارها را نکرده‌ایم. هنوز روابط اقتصادی را به سمت عدل به حرکت درآوردن به حد مطلوب و به حدی که متناسب با اسلام حق و عدل باشد نرسیده است. آن مدیریت و نظام اداری را در جامعه، دگرگونی‌های بنیادینی که بتواند نظم طاغوتی مدیریت را کنار بزند و یک نظم الهی و انسانی را به وجود بیاورد، نداشته‌ایم. حتی در نهادهای بسیار عزیز انقلابمان هنوز نتوانسته‌ایم موفقیت فراوانی را عرضه کنیم. در خود این نهادها گله‌ها مکرر به گوش می‌خورد. تلاش کنید، و تلاش کنیم، که جاذبه این جریان روز به روز بیشتر باشد. صرفاً کارش دافعه نباشد. در جریان انقلاب اسلامی، امروز دافعه کم و بیش هست و به چشم می‌خورد. البته آن هم در حد نصاب نیست؛ برای اینکه خیلی از چیزهایی را که باید قویاً دفع کند هنوز قویاً دفع نمی‌کند.

معلم عزیز! تو باید در کلاس و مدرسه‌ات همواره آن حالت نمونه بودنت را بیشتر کنی. آیا بچه‌ها از شما به عنوان معلمِ دلسوزِ کاردانی که کار خودش را خوب بلد است و تعلیم و تدریس و کلاسداری و برخورد با بچه‌ها را خوب می‌داند؛ حوصله دارد؛ دلسوزی دارد؛ عشق می‌ورزد به اینکه آنچه را یک معلم باید به یک دانش‌آموز یاد بدهد به وی بیاموزد؛ سر کلاس که می‌آید دائماً به ساعتش نگاه نمی‌کند که کی زنگ بخورد؛ زنگ مدرسه که می‌خورد زودتر از بچه‌ها از مدرسه فرار نمی‌کند؛ می‌ماند؛)چون او از این بچه‌ها جدا ناشدنی است؛ او عشق می‌ورزد که هرچه می‌شود ساعتی بیشتر و دقایقی بیشتر را با آن نونهالان عزیزش بگذراند(– بچه‌ها از شما چقدر رضایت دارند؟ شما چقدر این روحیه‌ها را دارید؟ این می‌شود جاذبه این جریان در رابطه با شما. آیا معلمها در مدرسه، در رابطه با یکدیگر، در رابطه با خدمتگزار مدرسه، در رابطه با مدیر مدرسه، واقعاً توانسته‌اند یک جوّ برادرانه، خواهرانه، به وجود آورند یا نه؟ چقدر؟ اینها جاذبه‌هاست. آیا هنوز هم وقتی زنگ کلاس می‌خورد، آقای ناظم یا خانم ناظم، آقای مدیر یا خانم مدیر، می‌آیند درِ اتاق شما معلمان را باز می‌کنند، سلام علیکم می‌گویند، که پاشوید، بروید سر کلاس؛ یا نه، قبلاً ـ خودتان رفته‌اید؟ روابط جور دیگر شده یا نه؟ بالاخره جلسات شورای مدرسه، واقعاً جلسات شَور است یا جلسات کلنجار رفتن است؟ راستی، معلمین ما مطالعات دینی و حرفه‌ای‌شان برای بالا رفتن مهارتشان در رشته درسی خودشان، بیشتر از دو سال قبل شده یا خدای ناکرده کمتر شده؟ راستی، ایجاد کلاسهای کارآموزی و بازآموزی هنوز هم در گرو فعالیتهای اداره کل آموزش ضمن خدمت، با پرداخت حق شرکت در کلاس و ایاب و ذهاب و این حرفهاست یا دیگر بازآموزی، انقلابی شده، همه می‌خواهیم بیشتر بیاموزیم و آموزش ضمن خدمت داشته باشیم؟ اینهاست جاذبه‌های انقلاب. و شما ای برادرها و خواهرهای علاقه‌مند به حرکت در خط اصیل اسلام! در راه کلاس بازآموزی پیشگام و پیشتاز باشید. چرا در هر مدرسه، در هر بخش، و در هر شهری، به وسیله خود شما! تشکیل نشود؟ این تکلّف، این تشریفات، این بروکراسی! مگر شما نمی‌توانید از راه مبادله تجربه به یکدیگر بیشتر بیاموزید؟ کدام معلم است که در دوره کارش دو تجربه جدید نداشته باشد؟ و کدام معلم دیگر است که از تجربه او بی‌نیاز باشد؟! این می‌شود کلاس بازآموزی؛ این می‌شود بهترین آموزش ضمن خدمت. هر ماهی جلسه‌ای برای هر رشته در خود کرج اشکالی دارد؟ حتماً ابلاغ می‌خواهد؟ دائماً می‌گوییم با نظام کاغذبازی مبارزه کنید. چگونه؟ اگر ما هنوز هم برای هر کارمان منتظر کاغذیم، می‌خواهیم با چه مبارزه کنیم؟ می‌توانید یک چنین کلاسهایی داشته باشید. بچه‌ها هم خودشان باخبر می‌شوند. از طریق بچه‌ها هم پدرها و مادرها باخبر می‌شوند. اعلام در رادیو و تلویزیون هم نمی‌خواهد – البته بگویند؛ ولی ضرورتی ندارد. می‌دانید با

چنین عملی چقدر بر جاذبه این جریان می‌افزایید! بایـد این جریـان جاذبه پیـدا کنـد؛ و جاذبه‌اش به بیشتر شـدن میزان عمل صالح کسانی است که در این جریان حضور دارند.

این شعار ماست که بالاترین دعوت و مؤثرترین دعوت –)دعوت یعنی همان خواندن؛ یعنی جذب کردن(– به عمل صالح است. »و کونوا دُعاهَ الناس بغیر السنتکم.«(۱۹) در حدیث دیگر هست: »و کونوا دعاهً الی انفسکم بغیر السنتکم.«(۲۰) جذب کنید و فراخوانید دیگران را به راه خویش، امـا نه بـا زبانهایتان؛ پس با چه؟ با قلمتان؟ قلم هم برادر یا خواهرِ زبان است. پس با چه؟ با عملتان. و عمل شما در خط یک معلم بیش از هر چیز در همان مسئولیت شـما متجلّی خواهـد شـد. هر یک از ما، در حوزه کار خاص خودش، هم می‌توانـد جاذبه‌آفرین باشد و هم می‌تواند، خدای ناکرده، نزدیکان را از هر چه مسـلمانیست دلزده و بیزار کند. شوخی نکنید! همین حرفهایی را هم که اینجا عرض می‌کنم، اگر صـرفاً برای گفتن و شـنیدن باشـد واقعاً نمی‌ارزد. نه برای شـما عزیزان می‌ارزد که اینجا وقتتان را تلف کنید و نه برای من. البته من به عنوان یک دیدار از برادرها و خواهرها، خیلی هم خوشـحال هسـتم، اما حیف است که خوشحالی‌ام این حد باشد.

بنـابراین، نکته دوم تکیه روی جـاذبه این حرکت است. در کـلِّ حرکت هم همین‌طور است. بالاـخره بایـد ببینم امسال در کرج برای آبادتر شدن و بهتر شدن منطقه‌های محروم این شـهر جمعاً چقدر کار صورت گرفته و چه کسانی این کار را صورت داده‌اند و کدام نیروها در انجام این خـدمات پیشـگام و پیشـتاز بوده‌اند. و السابقون السابقون.(۲۱) شـما و همراهان شـما و عناصر تشکیل دهنده این جریان، در این صورت جهد خواهید کرد. این‌قدر به فکر این نباشـید که این ولنگارها، این مانع تراشـها، این مزاحمها، چه می‌گویند و چه می‌نویسند. بیشتر به فکر این باشید که شما خود چه می‌کنید، که کرده شما باطلِ سحرِ نوشته و گفته آنهاست. آیا باطل سحری بهتر از این هم سـراغ داریـد؟ البته، این را می‌پـذیرم که توضیـح دادن هم لاـزم است. می‌پـذیرم که آگـاهی دادن هم لازم است. اما توضیـح دادن در طی عمل؛ یا درست در آغاز عمل. اگر قرار شـد فقط توضیـح دادن باشـد بـدون از عمل، آن توضیـح هم دلنشـین نخواهد بود.

پس نکته دوم اینکه حرکت، جریان نیرومند و جاذبه قوی داشـته باشد – از این راههایی که اشارتاً عرض کردم؛ والاّ شـما خود دهها نمونه دیگر را می‌شناسید.

نکته سوم: جریان طوری باشد که انسانها را در خودش فرو ببرد؛ اما نه یک فروبردنی که خودآگاهی و انتخاب آزاد را از آنها سلب بکنـد و به شـکل یک جبر اجتماعی در بیایـد و بگوید، ای انسانهایی که پهلوی من ایسـتاده‌اید، باید با من بیایید! این نمی‌تواند دوام داشته باشد و اصولاً نمی‌تواند ما را به راه اسلام ببرد. ما باید اصلِ »لااکراه فی الدّین، قد تبیّن الرّشد من الغی، فمن یَکفر بالطّاغوت و یؤمن باللّه فقـد اسـتمسک بالعروهٔ الوثقی لانفصام لها«(۲۲) را رعـایت کنیم. روی کلمه کلمه این آیه دقت کنیـد. بایـد تک‌تک این شعارهـا، که در هر یـک از این جمله‌هـاست، حفـظ بشود. اجبـاری در انتخاب آیینِ زیسـتن نباشـد. آنچه هست، روشن کردن راه و بیراهه است. چنین کنیـد که هر کس به خـدا ایمان آورد، هر کس به طاغوت کفر ورزیـد و پشت کرد و به خدای رو آورد، دریابد که رشـته‌ای را در دست گرفته که گسسـتن در آن راه نـدارد و می‌توانـد با آن تا آخر راه را برود. همه اینها را بایـد بیابـد. برای این منظور بایـد همیشه در کارهایمـان و در برخوردهایمـان و در نظام دادنهایمان طوری عمل کنیم که انسانها حس کننـد دارنـد به پای خودشـان حرکت می‌کننـد؛ آن‌هم نه یـک احسـاس کـاذب، بلکه یک احساس صادق. در پی این مـدیریت، نقطه نظری که مناسـب است همواره دنبال شود همین است. چون دو جور مـدیریت هست: مدیریتی که اداره‌شونده‌ها را در یک مکانیسم قوی قرار می‌دهد و آنهـا چون ذرّاتی بـا یـک مغنـاطیس نیرومنـد، اما فاقـد آگاهی، به دنبال مـدیر حرکت می‌کننـد. این مـدیریت درخور یک جامعه انسانی و اسلامی نیست. یک نوع مدیریت هم هست که همیشه به اداره‌شونده‌ها میدان می‌دهد که احساس کنند خودشان دارند فکر می‌کننـد؛ خودشان دارنـد خلاقیت نشان می‌دهنـد؛ خودشان ابتکار و ابـداع دارند و خودشان دارند حرکت می‌کنند. اما می‌دانند که

حرکتهایشان باید به هم پیوسته باشد؛ تک نمانند. ایمان آورده‌اند به اینکه تک ماندن همان و باطل شدن و عاطل شدن و بی‌ثمر، یا کم ثمر شدن همان. این مدیریت پایدارتر است. در این راه باید خیلی خون دل خورد. یک معلم باید خیلی خون دل بخورد تا کلاس را طوری اداره کند که بچه احساس آزادی هم بکند. خیلی خون دل خوردن دارد و خیلی انسان باید در خودش سرمایه جمع کند تا بتواند این کار را بکند. ولی معلمان عزیز باید به عنوان یک معلمِ متعهد مسلمانِ انقلابی این کار را بکنند، والاّ از بچه‌ها مهره ساختن هنر نیست. از بچه‌ها مهره نسازید! این کار آخر و عاقبت ندارد. ما در رابطه با تهاجم عناصر کوچک و بزرگ به جامعه، این آهنگ را می‌دانیم، ولی در رابطه با کار شما که معلم هستید، این موضوع به صورت خاص مطرح می‌شود.

ای معلم! ای مدیر! می‌توانی در مدرسه ساخته شده بر اساس معیارهای انقلاب اسلامی چنین جوّی را به وجود آوری تا این نوباوگان عزیز هر چه زودتر رشد کنند، شکوفا شوند، به بر دادن و بار دادن و ثمربخش بودن برسند، اما همیشه حس کنند که این خودشان هستند که دارند حرکت می‌کنند. حتی تشویق و تنبیه هم باید در خدمت این هدف باشد. اگر تشویق در خط گول زدن و فریفتن و طمع برانگیختن باشد، ضد این آهنگ اسلامی است. اگر تنبیه در خط مرعوب کردن و انسانها را، خرد یا بزرگ، کوچک یا بزرگ، از هویت و استقلال و شخصیت تهی کردن باشد، این هم راه اسلام نیست. تشویق و تنبیه باید باشد، ولی در حد متناسب با برانگیختن نیروها این هم نکته سوم.

نکته چهارم اینکه این جوّ شوق‌انگیز و برانگیزاننده طوری به وجود آید و به سمتی برود که حرکت عظیم انقلاب اسلامی امت ما بتواند هر چه زودتر در جهان بدرخشد و با درخشیدنش انقلابمان صادر شود]تکبیر حضار[. محال است انقلاب اسلامی طوری منزل داده شود که بیرون از مرزهای ایران آن را فقط یک انقلاب ایرانی بشناسند و بعد در داخل ایران پیروز شود. این محال است. اگر آب و رنگ این انقلاب یک آب و رنگ محلی و موضعی شد، حتی در محل و موضع خود هم موفق نخواهد شد. این محال است. باید تمام خصلتها و ویژگیهای جهانی بودن این انقلاب را دقیقاً ذکر کنیم. شعارها، موضع‌گیریها، تکیه کردنها و تأکیدها، بها دادنها، همه باید طوری تنظیم شود که به جهانی بودن آرمان و راه این انقلاب ذرّه‌ای خدشه وارد نیاید؛ وگرنه این انقلاب حتی در درون مرزهای ایران شکست خواهد خورد. در این نکته تردید نکنید.

کسانی که به هر عنوان می‌کوشند در هویت خالص و اصیل اسلامی این انقلاب عوامل دیگری را وارد کنند که حتی یک مطالعه‌گر باانصاف خارجی هم حس کند که این انقلاب انقلابی است ایرانی، اینها بدانند که آگاهانه یا ناآگاهانه دارند به این انقلاب، به این ملت، و حتی به مردم دنیا دارند، خیانت می‌کنند. پیوند ما با این آب و خاک که دیگر این همه حرف ندارد! معلوم است که ایران آب و خاک ماست. معلوم است که ما باید از این سرزمین دفاع کنیم. معلوم است خانه خودمان را دوست داریم. اینکه این‌قدر گفتگو ندارد! اینکه ما یک جور لباس پوشیدن و یک جور راه رفتن و یک جور سلام علیکی را یاد گرفته‌ایم که بر اساس رسوم و زبان فارسی است امر روشنی است. اینکه بالاخره ما می‌خواهیم با زبان فارسی با هم حرف بزنیم معلوم است و جای شک و تردید و بحث و جنجال ندارد. نظام جمهوری اسلامی می‌خواهد حتی برای غیر مسلمانهایی که در این آب و خاک زندگی می‌کنند سعادت بیافریند. بنابراین، انسان غیرمسلمان و شهروند غیرمسلمان جمهوری اسلامی هم باید احساس کند که اینجا سعادت دارد – و این ضرورت انقلاب ماست. اینها همه معلوم است. مگر غیر از این می‌شود؟ اینکه ما نباید مزاحم زبان ارمنی و ترک و کرد و بلوچ و عرب و ترکمن و لر و... باشیم معلوم است. تازه آنها هم که فارسی حرف می‌زنند، یزدی یک لهجه دارد، اصفهانی یک لهجه دارد، مشهدی یک لهجه دارد، سبزواری یک لهجه دیگر دارد. دو تا روستا پهلوی هم گاهی اوقات زبان همدیگر را نمی‌فهمند. در این بحثی نیست و این همه جنجال ندارد. پس چه می‌گویی ملیّت، ملیّت، ملیّت؟! کاری می‌کنند که همان اولِ کار به ذهن بچه‌های ما بیاید که مثل اینکه نظر اسلام به ملیت یک طوری است که ما نمی‌توانیم جنبه‌های مثبت ملّت و ملیّت و وطن را حفظ کنیم. این دروغ است. این مسائلی که تحت عنوان مسائل ملی گفته می‌شود، اینها مسائل ساده‌ای است؛ روشن است. آن ملیّتی

که ما برای انقلابمان و اسلاممان خطر می‌دانیم این است که کسانی بخواهند بگویند ما در ایران یک انقلاب ملّی داریم. این خطرناک است. اصلاً هم دروغ است و هم خطرناک هست. ما در ایران یک انقلاب اسلامی و مکتبی داریم]تکبیر حضار[. و همان‌طور که از روز اول گفتیم، و باز هم می گوییم، ای هموطن مسیحی، یهودی، زردشتی، شیعی، سنی، لر، ترک، آذربایجانی، عرب، ترکمن، بلوچ، و هر چیز دیگر! تو بدان که این نظام اسلامی، خود را در برابر سعادت تو و خانواده‌ات متعهد می‌داند. با او همگام و همراه باش و از سعادتی که می‌آفریند برخوردار شو! همین! و تو در لهجه سخن گفتنت، در لغت و زبانت، در کیفیت لباس پوشیدنت، تا حدی که با اصول لباس پوشیدن اسلام سازگار باشد، و در معاشرتها و مناسبتهایت، تا حدی که با اصول اسلام سازگار باشد، آزادی کامل داری. تو با دیگران و با مسلمانان از حقوق مساوی برخورداری. مسلمان هم که نباشی از حقوق شهروند غیر مسلمان جمهوری اسلامی برخورداری؛ چه یک غیر مسلمان عرب باشی، چه یک غیر مسلمان فارس. اینجا حکومت فارس بر غیرفارس نیست. اینجا حکومت حکومت اسلام است. اینها را بگویید و بگوییم و روشن کنیم، و آن بُعد برازنده انقلاب اسلامیمان را حفظ کنیم.

امیدوارم شما معلمین عزیز در برخورد با همکارانتان و در برخورد با شاگردهایتان و در برخورد با محیط زندگی و محلتان، بتوانید عملاً و قولاً و فکراً و فعلاً، در اندیشه، در رفتار و در گفتار، این حرفها را همواره به محیطتان منتقل کنید. و مطمئن باشید که وقتی شما این مسئولیتتان را قویاً و مشتاقانه شناختید و ایفا کردید و، همان طور که اول عرض شد، آن را در پیوند و در رابطه با یک جریان عظیم و نیرومند و قوی و پرجاذبه اسلامی، در این مقطع از انقلاب ادا ساختید، عبادتی بزرگ را که شب و روز به آن مشغولید پیشه خود کرده‌اید. که خداوند خدمت انسانها را به خلق خود، اما برای رضای خدا، همواره عبادتی بزرگ شمرده است.

این عرایض من بود در زمینه مطلبی که پیشنهاد شده بود تا در رابطه با مسئولیت خواهرها و برادرهای معلم عرض کنم.

آموزش و پرورش فکری کودکان

در جلسه عمومی اولیای عده‌ای از دانش‌آموزان رفاه هستیم. این جلسات در درجه اول باید به تبادل نظر و فهم پیرامون مسائل مربوط به تربیت و تعلیم فرزندان ما، که نسل پس از ما هستند، اختصاص داشته باشد. به همین جهت موضوع عرایض امروزم در همین زمینه خواهد بود. این بحث در حقیقت، تذکراتی است مربوط به تعلیم و تربیت فرزندانمان. بعضی از این تذکرات صرفاً یادآوری است؛ به همین جهت کمتر پیرامون آن توضیح خواهم داد. ولی برخی دیگر بیش از یادآوری است، و لذا در حدودی که وقت داریم مقداری به تحلیل و توضیح آنها خواهم پرداخت.

برخی از علتهای مشکلات کودکان

شک نیست که توجه به سلامت جسمی فرزندانمان در سنین مختلف، بخصوص سنین تحصیل، بسیار اهمیت دارد. با اینکه این مطلب مکرر از طرق مختلف یادآوری می‌شود، مشاهدات عینی ما می‌تواند نشان بدهد – و من شخصاً از این‌گونه مشاهدات دارم – که بعضی از پدرها و مادرها به سلامت فرزند، بخصوص در دوران تحصیل، توجه کافی نشان نمی‌دهند.یادآوری می‌کنم که بسیاری از مشکلات بچه‌ها در این سنین برمی‌گردد به نقص تغذیه، خرابی تغذیه، کمبود تغذیه، نوعی ناراحتی در یکی از اندامها یا دستگاههای بدن، که شناختش مشکل است؛ مثلاً ـ غدد دستگاه گوارش، اندامهای مربوط به یادگیری، چشم و گوش. هنوز هم می‌بینم عده‌ای از خانواده‌ها معاینه پزشکی چشم و گوش را برای بچه‌ها یک امر تشریفاتی تلقی می‌کنند و معتقدند که لازم نیست. چنین نیست که ما هر بار که به پزشک مراجعه می‌کنیم حتماً باید بیمار باشیم و یک نسخه بالابلند برای ما بنویسند تا بگوییم کارِ بجایی انجام دادیم. بهترین مراجعه به پزشک، مراجعه است برای شناختِ زودترِ اینکه اصلاً آیا من، یا فرزندم، سالم هستیم یا دچار یک عارضه‌ایم. اطمینان به اینکه فرزندتان دچار عارضه جسمی نیست خیلی اهمیت دارد. اگر فرصتهای طولانی‌تری بود، در یک‌یک این موارد از اولیا سؤال می‌کردم که چند نفر از آنان کارِ پیشنهاد شده را انجام داده‌اند و چند نفر انجام نداده‌اند، تا ضرورت این یادآوریها و حد ضرورت این یادآوریها برای خودم هم روشن بشود.

تذکر بعد مربوط به شادابی کودکان است. هر بار که من در اینجا صحبتی کرده‌ام این تذکر را داده‌ام. شرایط زندگی امروز در بسیاری از خانواده‌ها، خصوصاً در تهران، طوری است که بچه‌ها در معرض پژمردگی و افسردگی واقعی هستند. عنایت بفرمایید که هر وقت میزان جنب و جوش و تلاش و حرکت بچه‌ای از میزان متوسط کمتر بود باید پدر و مادر نگران باشند و درصدد چاره‌جویی برآیند. بچه‌های این‌گونه مدارس معمولاً صبحِ اول وقت و عصر آخر وقت مقدار قابل ملاحظه‌ای از وقتشان متأسفانه در ماشین می‌گذرد و بنابراین ممکن است شب که به منزل می‌رسند وقت کافی برای برنامه‌های مختلف نداشته باشند. توصیه می‌کنم که همه خود را موظّف بدانیم وقتی بچه به منزل می‌رسد اول او را وادار و مشغول به یک نوع تحرک و کار نشاط‌آور کنیم؛ ولو ده دقیقه یا یک ربع. باید از اینکه بچه بلافاصله به کار شب بپردازد جلوگیری کنیم؛ البته جلوگیری هشیارانه و مدبّرانه. این کار را خود من هم معمولاً ـ روی بچه‌ها در منزل می‌کنم. بچه‌ای که وقتی وارد منزل می‌شود، از روی وظیفه‌شناسی و احساس مسئولیت نسبت به انجامِ

به‌موقع تکالیفِ مدرسه، بلافاصله سراغ کار شب می‌رود، در معرض یک خطر بزرگ است؛ خطری که امروز، در زندگی کنونی، همه با آن روبرو هستیم: خطر خستگی. منتها این خستگی ممکن است از همان سنین کودکی به سراغ بچه بیاید. این خستگی آثار بسیار زیانباری دارد. همچنین، روزهای تعطیل... البته این تذکر را باید به مدرسه هم داد، که معلمین و اولیای مدرسه سعی کنند میزان تکلیفی را که به دانش‌آموز در این مدارس می‌دهند به حداقل برسد تا دانش‌آموز فرصت استراحت و بازی و شادابی بیشتری در منزل داشته باشد.

نحوه رسیدگی به تکالیف درسی کودکان

مسأله بعد – که خوشبختانه در بحث قبلی تذکر داده شد، منتها یک نکته علاوه‌ای دارد که آن را تکرار می‌کنم – توجه به وضع درسی بچه‌هاست. به علت دگرگونی اساسی در کتابهای درسی، بخصوص در رشته‌های علمی، و مخصوصاً شیوه یاد دادن مطالب به بچه‌ها، بسیاری از پدرها و مادرها، حتی درس خوانده‌ها، دیپلمه‌ها، لیسانسیه‌ها، مهندسها، دکترها، توانایی این را ندارند که بچه‌ها را از نظر درسی با این کتابهای جدید در منزل یاری بدهند. چه باید کرد؟ یک راه حل همان رسیدگی کلی است، که پیشنهاد شد اگر نمی‌توانیم وارد جزئیات درس بچه شویم به کلیات کارش نگاه کنیم و تا آنجا که می‌شود به آن رسیدگی بکنیم. فکر نکنیم حالا که رسیدگی کامل برایمان ممکن نیست پس دیگر هیچ‌گونه رسیدگی نکنیم. اصل اینکه دانش‌آموز احساس کند کارش در خانه مورد توجه پدر و مادر است دو اثر روی او دارد: یکی اینکه احساس مسئولیت بیشتر می‌کند و می‌بیند که مورد توجه است و بازخواست کننده‌های متعددی بر سر راه اوست. اثر دوم، که از اثر اول مهمتر است، اثر تشویقی اوست. تجربه داریم که همین‌قدر که دانش‌آموز ببیند پدر یا مادر کار روزانه او را نگاه می‌کنند، احساس شادی می‌کند؛ احساس علاقه بیشتر می‌کند؛ برای او شوق‌انگیز است.

راه حل دوم، علاوه بر این رسیدگی کلی، این است که پدرها و مادرها سعی کنند تا آنجا که می‌شود مقداری از نو درس خواندن را شروع کنند. این کار لااقل در دوره دبستان عملی است. هیچ اشکال ندارد که ما بار دیگر خواندن کتابهای دوره ابتدایی را شروع کنیم و با روش آنها آشنا شویم. وقت و نیرویی که صرف این کار می‌کنیم بازده قابل ملاحظه‌ای دارد. اولاً، وقتی شما برای یکی از فرزندانتان این کار را کردید حتماً برای فرزندان بعدی آمادگی این رسیدگی را قبلاً کسب کرده‌اید. یعنی این کار سرمایه‌ای است که بازده متعدد دارد. ثانیاً، بچه‌هایی که کارشان در دوره ابتدایی عمق پیدا می‌کند، در دوره‌های بعد نیازشان به کمک خیلی کم می‌شود. من به دوستان، به آقایان و به خانمها، توصیه می‌کنم که از این کار وحشت نکنند. یادگیری این کتابهای پنجساله ابتدایی کار چندان مشکلی نیست. البته اول ممکن است خیلی مشکل بنماید، اما اگر مطالعه را از اول سیستماتیک شروع کنید و جلو بروید، و احیاناً در موارد معدودی سؤال هم بکنید، فکر می‌کنم کار خیلی دشواری نباشد.

راه حل سوم این است که اگر حدود نیاز فرزند شما به یاری درسی در منزل بالاست و خودتان هم – نه پدر و نه مادر – در شرایطی نیستید که بتوانید در حدی که فرزند را یاری کنید وارد مطالب این پنجسال شوید، توصیه مؤکّد دارم به گرفتن معلم در خانه. یکی از دوستان که در همسایگی ما زندگی می‌کند پسری دارد که کلاس چهارم ابتدایی است. چندی قبل می‌گفت، وضع بچه‌ام برایم مشکلی شده. گفتم، چطور؟ گفت، »احساس می‌کنم در قسمتهای مختلف احتیاج به کمک دارد و با اینکه من دیپلمه هستم، وقتی کتابهای او را مطالعه می‌کنم می‌بینم سر در نمی‌آورم، چون نوع عمل ضرب، نوع عمل تقسیم، نوع عمل تفریقی که او کند، با آنچه من یاد گرفته‌ام فرق دارد. وقتی می‌آیم کمکش کنم و یک تفریق یا ضرب برایش می‌نویسم، می‌گوید اینجور نیست؛ عوضی می‌روی. با هم اختلاف پیدا می‌کنیم. من هم که از سر کار رسیده و حوصله ندارم سر او داد می‌زنم.« قرار شد که راه علاج بهتری انتخاب بکند؛ از معلمی خواهش کرد که ساعاتی را به بچه کمک کند.

توقع اینکه میزان یاد دادن مطالب در مدرسه به بچه‌ها در حد نصاب یا در حد کمال باشد غلط است؛ چون همیشه در هر کلاسی افرادِ زیرِ متوسط هم وجود دارند. کلاس حداکثر می‌تواند در حد متوسط بچه‌ها برنامه تنظیم کند. اگر تصادفاً فرزندی دارید که در یک درس یا در دو درس مادونِ متوسط است، از همان کلاسهای اول به فکر او باشید. اگر کوتاهی کردید، در کلاسهای بالا ممکن است علاج کار خیلی مشکل باشد، ضمناً یادآوری می‌کنم که یاری به فرزند در کارهای درسی یک فن عمومی دارد؛ مبادا از این فن عمومی غفلت کنید! آن فن عمومی این است که هیچ وقت پدر یا مادر به جای بچه درس نخوانند و به جای بچه تکلیف درسی انجام ندهند. این کار یاری او نیست؛ این، کمک به عقب ماندن اوست. منشأ این کار، یعنی منشأ اینکه پدر یا مادری به جای بچه درس بخوانند و تکلیف درسی را انجام بدهند، یکی از دو چیز است: یا محبت خیلی زیاد و افراطی، یا کم‌حوصلگی. چون اگر انسان بخواهد با بچه طوری کار بکند که خود بچه چیزی را یاد بگیرد، باید گاهی سه تا چهار برابر وقت صرف کند. فرض کنید مسأله یا تمرینی هست که می‌خواهید در حل آن به بچه کمک کنید. خیلی آسان است که به وی بگویید جواب این سؤال این است؛ بنویس؛ یا راه حل مسأله این است؛ عمل کن. این کار خیلی آسان‌تر است و خیلی کم وقت می‌برد. اما اگر خواستی پا به پای او بروی تا خودش به راه بیفتد، گاهی واقعاً بیش از چهار برابر وقت می‌برد. روشی که در این مورد عمل شده، و پیشنهاد می‌کنم تجربه کنید، این است که سرنخ حل تمرین را به بچه بدهید. اگر حوصله سر و کله زدن با او را ندارید، یا شرایطتان طوری است که نمی‌توانید به درس بچه برسید)مثلاً مهمان دارید، یا وضعی دارید که نمی‌توانید خودتان با او کار کنید و پابه‌پای او بروید(بگویید این سر نخ مطالب است؛ پاشو برو اتاق خودت،مقداری خودت وقت صرف کن؛ اگر نتوانستی حل کنی باز بیا پیش من.

نحوه برخورد با کودکان کنجکاو

اینها نکاتی بود که کم و بیش مکرراً به گوش همه خورده و من به عنوان یادآوری رض کردم. اما مطلب اساسی‌تر این است که ما در زمان و عصری و شرایطی زندگی می‌کنیم که فرزندانمان لااقل در قشر اجتماعی ما، فضول، سؤال کن، سؤال‌پیچ‌کن و جستجوگر بار آمده‌اند. اینکه من کلمه فضول را هم به کار بردم، خواستم از زبان خیلی‌ها سخن گفته باشم؛ ولی اجازه بدهید بنا بگذاریم این تعبیر را به کار نبریم مگر به صورت شوخی. تعبیر صحیح‌تر تعبیر دوم است: جستجوگر. سؤال این است که شما دوستان عزیز برای برخورد با بچه جستجوگر چقدر خودتان را آماده کرده‌اید؟ شما پدران و مادران، در داخل خانه چقدر ابزارها و وسایلی را که بچه جستجوگر را ارضا کند فراهم کرده‌اید؟ جستجوی بچه‌ها آهنگهای گوناگون دارد. یک بخش آن مربوط به کسب اطلاعاتی درباره موضوعات و چیزهایی است که می‌بینند. یعنی در حقیقت بچه به یک نوع اطلاعات علمی و فنی درباره چیزهایی که می‌بینند نیاز دارد. آیا قرار ما این است که دادن این اطلاعات را صرفاً بر عهده مدرسه بگذاریم؟ بدون شک برنامه و کتاب درسی و کارهای فوق برنامه مدرسه باید ناظر به این امر باشد؛ ولی اجازه بدهید صریحاً عرض کنم که برنامه‌های درسی و فوق برنامه هرگز نمی‌تواند اشباع کننده این نیاز و این خواسته باشد، بلکه حتماً در خانه در این زمینه کمک لازم است. شما چه کمکهایی می‌توانید بکنید؟ یکی از کمکها داشتن یک کتابخانه کوچک خانوادگی، در حد نیاز بچه‌هاست. کتابهای مصوّر و غیر مصوّرِ ساده برای بچه‌های کلاس دوم ابتدایی به بالا، در همین زمینه‌هایی که بچه‌ها می‌پرسند، در دنیا تهیه شده و بسیاری از آنها در اینجا ترجمه و چاپ و منتشر شده است. سؤالاتی که برای بچه‌ها در زمینه ابزارهای زندگی، پدیده‌های طبیعی یا صنعتی که پیرامونشان می‌بینند، پیش می‌آید و در کتابهای درسی نیست. یا بچه در سال چهارم روی یک نظام معین به این مطلب می‌رسد، اما نمی‌شود به او گفت بچه، حالا صبر کن، دو سال دیگر این مطلب در کتاب درسی‌ات خواهد آمد. این سؤالات را به صورت ساده در این کتابها پاسخ گفته‌اند. اتفاقاً روی نیاز مبرمی که به این مطلب احساس می‌شد، با همّت عده‌ای از دوستان این کتابها شناسایی شده، صورت‌برداری شده، و صورتی از کتابهای متناسب با دوره دبستانِ بچه‌هایی که در کلاس اول تا پنج ابتدایی درس

می‌خوانند، مشتمل بر حدود صد و پنج کتاب که قسمتی از آنها مربوط به همین زمینه‌هاست، تهیه شده و در اختیار همه کسانی که خواسته‌اند گذارده شده است. امیدوارم که در این مدرسه هم فهرست این کتابها را در اختیار همه شما قرار داده باشند. اگر احیاناً در اختیار شما قرار نداده‌اند یادآوری خواهد شد که حتماً در همین سال تحصیلی در اختیارتان بگذارند.

یک قسمت دیگر از سؤالات بچه‌ها مربوط به بینش زندگی است. بچه‌هایی که در سنین آغاز دبستان هستند، سالهای اول، دوم سوم، - که امروز، از قراری که اطلاع داده‌اند، جلسه بیشتر مربوط به اولیای این کلاسهاست - این بچه‌ها به دلایل مختلف تحریک می‌شوند برای این سؤال که چگونه باید زندگی کرد؟ اگر هم این سؤال را به زبان نیاورند، با کمی دقت می‌شود در سیمای رفتار آنها این سؤال را خواند. آنها می‌خواهند بدانند چگونه باید زندگی کرد. برای پاسخ به این سؤالِ بچه‌ها و این نوع جستجوگریِ بچه‌ها چه دارید و چه کرده‌اید؟ مقداری از این کار را مدرسه باید انجام بدهد، و انجام می‌دهد. ولی آنچه در مدرسه انجام می‌گیرد، طبق تجربه، نمی‌تواند برای تأمین این نیاز کافی باشد. در این مورد چند نکته را یادآوری می‌کنم.

یک: گفتگوی خصوصی پدر یا مادر یا هر دو با بچه. همان طور که اشاره کردم، فکر نکنید که هر وقت بچه سراغ شما نمی‌آید و از شما سؤالی نمی‌کند، معنایش این است که واقعاً سؤالی ندارد. گاهی سؤال دارد ولی از شما نمی‌کند. سؤالی را که او از پدر یا مادر نکند و در مدرسه هم به دلایلی نتواند این سؤال را طرح کند، یکی از دو سرانجام را خواهد داشت: یا به صورت یک معما در اعماق روح و ذهن او ته‌نشین می‌شود و انباشته شدن این معماها یک نوع سردرگمی ریشه‌دار در آغاز جوانی برای او بار می‌آورد. - هم اکنون جوانی که دانشجوست، و اتفاقاً فرزند یک خانواده به اصطلاح اهل علم است، یعنی پدرش معمم است ولی، به تعبیر این جوان، معمّم باسواد و بامعلوماتی نیست، چند نوبت وقت گرفته که سؤالاتی را از من بپرسد. احساس می‌کنم این جوان در این سنین سؤالاتی را می‌کند که مربوط به زمان حال نیست. مقداری از این سؤالها از اعماق ذهن او برمی‌خیزد. شاید این سؤال را در سن هشت - نه سالگی داشته ولی چون جواب نگرفته به یک معما تبدیل شده و روی این معما گره‌های جدید و معماهای جدید آمده و گره خورده؛ چنان گره خورده که براستی باز کردن آن الان کار دشواری است و در این سنین حتماً احتیاج به یک فرد خیلی متخصص هست تا بتواند حتی با او صحبت کند؛ در حالی که اگر در سنین کودکی فکری برای پاسخ به سؤالات او شده بود، چه بسا با همان سطح معمولی هم می‌شد جلو پیدایش این معماها را گرفت. با بچه‌هایتان از همان سنین شش - هفت سالگی به گفتگو بنشینید؛ زمینه فراهم کنید تا آنها سؤال کنند. کاری که خود من می‌کنم این است که گه‌گاهی اصلاً از بچه‌ها می‌پرسم، خوب بچه‌ها، مطلب تازه‌ای ندارید تا درباره‌اش با هم صحبت کنیم؟ ما از ترس رسوا شدن ترجیح می‌دهیم که نقطه‌های ضعفمان را بچه‌ها ندانند. اصلاً به روی خودمان نمی‌آوریم مبادا آنها متوجه بشوند که ما نمی‌توانیم جواب سؤالاتی را که دارند بدهیم. آفرین بر شاگردان مکتب مولا علی، علیه‌السلام! علی به ما این‌جور دستور نداده. قرآن هم این‌جور دستور نداده. خدا هم این‌جور دستور نداده. هر انسانی که خجالت بکشد از اینکه بگوید نمی‌دانم، اول خودش را درمان و معالجه کند. کیست که همه چیز را بداند؟ کدام‌یک از ما که اینجا هستیم می‌توانیم مدعی باشیم که میزان دانستنیهایمان از یک‌صدم ندانستنیهایمان تجاوز می‌کند؟ بگذارید بچه شما این خصلت پسندیده را از شما یاد بگیرد که می‌شود انسان در جواب یک سؤال هم بگوید، »نمی‌دانم؛ مطالعه می‌کنم؛ تحقیق می‌کنم؛ جوابت را خواهم داد.« دوستان بنا بگذارند که با بچه‌ها به گفتگو بنشینند؛ چه پدرها، چه مادرها. بچه‌ها سؤالاتی طرح می‌کنند؛ اگر جواب روشنی برای سؤال آنها دارید، به ایشان بگویید؛ اگر جواب ندارید، بگویید »خود من هم نمی‌دانم؛ می‌پرسم و به تو جواب می‌دهم.« مطمئن باشید که اگر این رابطه میان شما و فرزندانتان از همان سالهای اول تحصیل زنده شد و ادامه یافت بچه‌های عقده‌ای از نظر مسایل فکری خیلی کمتر در قشر ما به وجود خواهند آمد و پیدا خواهند شد.

باز در این زمینه توصیه می‌کنم به استفاده از کتاب. دو نوع کتاب می‌تواند در اختیار دوستان باشد. یکی خود کتابهای درسی. چه بسا پاسخ قسمتی از سؤالات بچه‌ها در خود کتابهای درسی‌شان باشد، اما بچه قدرتِ گرفتن این پاسخ را از کتاب خودش نداشته

باشـد. در زمینه سؤالات مـذهبی البته کتابهای ابتدایی هنوز غنی نیست، ولی کتابهای دوره راهنمایی و دوره متوسط غنی تهیه شده و می‌توانـد برای هـدایت بچه‌ها از نظر مـذهبی کمک شایسـته‌ای به اولیا باشد. ولی برخی از کتابهای دیگر هم مطالب خوبی دارد که می‌تواند به پاسخ این سؤالات کمک کند. غیر از این، باز توصـیه می‌کنم به اسـتفاده از کتابهای ساده. در این سـنینی که سـنین آغاز دبسـتان است، اسـتفاده از کتابهای داسـتانی ساده مفیـد است. اصولاً می‌خواهـم تأکیـد کنم که بچه‌ها را وادار کنیـد و زمینه را فراهم کنید که کتابهای قصه بخوانند. اولاً خواندن کتاب قصه و داسـتان از نیازهای دوره کودکی است. شـنیدن قصه، خواندن قصه – البته اگر این کتابهای داستان با اسلوب فنی تهیه شده باشد – کمک شایسته‌ای است به پرورش استعدادهای گوناگون بچه‌ها.

یکی از مشـکلات زمـان ما این است که آدمها و انسانها بیش از حـد قالبی هسـتند. یکی از عوامل نجات دادن انسانهای نسلِ بعـد از قالبی شـدن و فکر قالبی داشتن، این است که در بچگی کتاب داسـتان زیاد بخواننـد؛ چون کتابهای داسـتان معمولاً این خاصـیت را دارنـد که در چهـارچوب واقعیات روز محصور نیسـتند و بنابراین به بچه‌ها امکان می‌دهنـد که مقـداری برتر از این واقعیات محـدود محیطی هم بیندیشـند. مطالعـات و بررسـیهایی که گروهی از دوسـتان مـا روی کتابهـایی که فهرست آنها در اختیار شـما قرار گرفته کرده‌انـد، نشان می‌دهـد که عـده زیادی از این کتابها، که گاهی تیراژ خیلی بالایی هم از نظر نشـر دارند، مشـتمل بر مطالب بدآموز است. به دلیل اشـتمال قسـمتی از این کتابها بر مطالب بـدآموز، می‌بینم که عده‌ای از خانواده‌ها اصـلاً یکباره دور داسـتان خواندن را قلم قرمز کشیـده‌اند. – واکنش منفی در برابر نیازهـا نشـان دادن عـادت دیرینه ماست. عادت بسـیار بـدی است! عادتی است مخرّب. برای جلوگیری از تأثیر و نقش بد این عادت روی بچه‌ها، وظیفه دانسته شد که کتابهای داستان مطالعه بشود و از میانشان آنهایی که سالم است معرفی شود. این کار را گروهی از دوسـتان می‌کننـد و هنوز هم ادامه دارد. از این‌رو مرتباً کتابهای داسـتان جدیـد معرفی خواهـد شـد. خوشـبختانه ما در زمانی زندگی می‌کنیم که عده‌ای از داستان‌نویسـهای خوش‌قریحه درصدد برآمده‌اند که داسـتانهای براستی آموزنـده هدفدار بنویسـند. الان کتابهای داسـتان ده صـفحه‌ای، پانزده صـفحه‌ای، بیست صـفحه‌ای، پنجاه صـفحه‌ای، با زبان ساده، فراوان است. هر یک از این کتابها و هر یک از این داسـتانها می‌تواند یکی از بعدهای بینشی یا منشی مورد نظر ما را در خلال داستان به بچه‌های سنین مختلف تلقین و تزریق بکند. پس می‌شود از کتابهای داستانی برای این منظور استفاده فراوان کرد.

نکتـه دیگری که یـادآوریش در این زمینه لازم است، فراهم کردن زمینه برای پرورش عادتهـا و خُلقیـات و خصـلتهای پسـندیده در کودک است. لذت می‌برم که بعضی از دوستان را، در خانواده‌هایی که آشنا هستم، می‌بینم که به این مسأله خیلی اهتمام می‌ورزند. مثلاً خودشان زمینه فراهم می‌کننـد که بچه گـذشت پیدا کند. یعنی اگر شـرایط زندگی طوری است که زمینه تجلّی روحِ گذشت و ایثار در زنـدگی یـک بچه معمولاًـ کم پیش می‌آیـد، پـدر و مـادر هشیار اصـلاً این زمینه را خودشـان فراهم می‌کننـد. زمینه فراهم می‌کننـد که بچه تواضع پیدا کند. زمینه فراهم می‌کنند که بچه قدرت برخورد با دیگران را کسب کند. زمینه فراهم می‌کنند که بچه اگر خواست در خانه به تلفن پاسـخ بدهـد، بتوانـد این کار را انجام دهـد. نمی‌دانم چند درصد از شـما این کار را می‌کنید: الان که تلفن یکی از وسایلی است که حتماً در اکثر خانه‌ها هست، اگر شـما خانه نبودیـد، بزرگتری در خانه نبود، بچه اگر تلفن را برداشـت بتوانـد جوابی حسـابی بدهـد و جوابی حسـابی بگیرد. برای این مسـأله چه کـار می‌کنیـد؟ می‌گذاریـد همین طور به مرور زمـان بچه خودش یاد بگیرد؟ این کار یک راه خیلی ساده دارد: اگر شـما قرار بگذاریـد، یا با داشـتن یک تلفن اضافی در خانه، یا با هر وسـیله ممکن دیگر، با بچه چندبار تلفنی صحبت کنید، نقایص کار او را یادداشت کنید، بعد وسیله‌ای برای برطرف کردن این نقیصه فراهم کنیـد، آن وقت می‌بینیـد که یک تلفنچی خیلی خوب در ساعات لازم در منزل خودتان تربیت کرده‌اید که مفت و مجانی برای شـما کار می‌کند. بنده این مسئله را گاهی در تماس تلفنی با خانه‌های دوستان درک کردم. گاهی انسان به جایی تلفن می‌کند؛ بچه ده – پـانزده سـاله‌ای تلفـن را برمی‌دارد؛ نـه حرف حسـابی بـه آدم می‌گویـد و نـه حرف حسـابی تحویـل می‌گیرد که به ولیّ‌اش بگویـد. نمی‌تواند حامل پیغام باشد. گاهی هم بچه هفت – هشت‌ساله چنان خوب گوشـی را برمی‌دارد، جواب می‌دهد، مطلب را گرفته و به

ولیّ‌اش می‌رساند که آدم لذت می‌برد. نگذاریم بچه‌ها این خُلقیات لازم برای زندگی امروز را صرفاً با مرور زمان کسب کنند، چون عقب می‌مانند و در زندگی رنج می‌برند. سعی کنید بچه‌ها هر نوع خصلت لازم و پسندیده برای زندگی را با ایجاد زمینه کسب کنند.

عبادت کودکان

یکی از مسائل دیگری که من در دو سطح کاملاً- متفاوت در خانواده‌ها به آن برخورد کرده‌ام، حالت عبادت بچه‌هاست؛ مثلاً نماز خواندن. اگر بچه را به قرآن خواندن تشویق کردیم، قرآن خواندن بچه می‌شود عبادت نیایشی. چون عبادت که منحصر در اینها نیست. سطح عبادت نیایشی بچه‌ها خیلی مختلف است. یک عامل بسیار مؤثر در این اختلاف سطح وضع عبادت خود بزرگترها در خانه است. باز همین چند روز قبل آقایی از دوستانِ تحصیلکرده مراجعه کردند برای مشورت درباره برنامه خانوادگی چند خانواده به منظور تأمین نیازهای فکری و پرورش اسلامی؛ مخصوصاً در مورد نوجوانهای این خانواده‌ها. ایشان می‌گفت، فلانی، یادم می‌آید زمانی که بچه بودم و همسن بچه‌های فعلی بودم، پدرم دست ما را می‌گرفت می‌برد در فلان مسجد - نام آقایی را ذکر کرد که، خدایش رحمت کند، امام آن مسجد بود و بنده هم ایشان را می‌شناختم؛ مردی با کمال، با روح، با شور مذهبی بود. از پیرمردها بود و همان سالها فوت شد. می‌گفت پدرم دست ما را می‌گرفت می‌برد آنجا. ما از خود این مرد کسب صفا می‌کردیم. از نماز خواندن با او کیفیت نماز خواندن روح‌دار را یاد می‌گرفتیم؛ نه به طور تعلّم آموزشی، بلکه اصلاً به طور تعلّم پرورشی؛ یعنی عملاً- یاد می‌گرفتیم. بچه‌های من که این زمینه‌ها در اختیارشان نیست چه کنند؟ توصیه بنده در برابر این سؤال، که چه بسا سؤال خیلی از شما هم هست، این است که واقع‌بین باشید و بدانید شرایط زمانه مقداری از این مسئولیتها را بر عهده خود شما گذاشته است. چه عیب دارد که خود ما هم قدری بهتر، روح‌دارتر، مراقبتر نماز بخوانیم، دعا بخوانیم، قرآن بخوانیم؟ چه عیب دارد که اهمیت بدهیم به اینکه اگر زمینه‌ای هست، مسجدی هست، مجمعی دینی هست که می‌توانیم فرزندانمان را به آنجا ببریم و فرزندانمان از آنجا آموزش و پرورش خوب مذهبی را با خودشان به منزل بیاورند، مقید باشیم آنها را ببریم؟ من در این زمینه استفاده از نوارهای خوب مذهبی را توصیه می‌کنم؛ نوارهایی که بتواند حال مذهبی در انسان به وجود بیاورد. چون یک بعد و یک جهت مذهب، ادراک و تفکر و اندیشه است و یک بُعد دیگر آن عاطفه. بحثهای تحلیلی به تنهایی نمی‌تواند سازندگی مذهبی لازم را برای بچه‌ها داشته باشد، بلکه حتماً باید در کنار آن، عواملی، برنامه‌هایی، زمینه‌هایی باشد که بتواند جنبه‌های عاطفی مذهبی را هم تأمین بکند.

امیدوارم دوستانی که اکثراً، به رغم دور بودن خانه‌هایشان از این مدرسه، به دلیل عشق و علاقه به تربیت صحیح فرزندانشان آنها را به این مدرسه سپرده‌اند، بکوشند با کاربرد مطالبی که عرض شد و با استفاده از فوت و فنهای دیگری که چه بسا خود بدانید و در عرایض من منعکس نباشد، به ساختن هرچه بهتر بچه‌ها در جهت مورد ایمان و علاقه‌مان همت گماریم؛ انسانی که انسان بماند و انسانی زندگی کند. یعنی مسلمان بار آید و مسلمانی هشیار و وظیفه‌شناس بماند و زندگی کند. مطمئن باشید که با همه عوامل انحراف‌آوری که در محیط هست، اگر بتوانیم با همکاری صمیمانه بین اولیا و مدرسه، بچه‌ها را تا سنین بالاتر راه ببریم و بسازیم و هدایت کنیم، مصونیت آنها را در برابر عوامل انحراف محیط بسیار بالا- خواهیم بود. بخصوص کوشش کنیم این سازندگی در حدی باشد که نه تنها به آنها مصونیت بدهد بلکه آنها را با شوق و شور برای ادامه این سازندگی در میدانهای گسترده‌ترِ زمانی و مکانی آینده هم بار بیاورد. تجربه نشان داده عنصری که با این روح ساخته بشود که من باید دیگران را هم بسازم، این عنصر کمتر در معرض خطر انحراف خواهد بود.

با سلام فراوان بر همه شما، و با درخواست توفیق الهی برای انجام این وظایف خطیرِ پدر و مادری در این دوره بحرانی زندگی از خدای متعال. و الحمدللّه.

عادت

عـادت از مسائل مهمی است که از دیرگاه در علم اخلاق و آموزش و پرورش مورد توجه بسیار بوده است. آنچه در علم اخلاق در تعریف خُلق و ملکه و تعیین فضائل و رذائل گفته‌انـد به ارزش عادات بسـتگی کامل دارد. برای آنکه یک نفر خوشبخت و کامیاب زندگی کند، باید عادات خوب داشته باشد؛ چنانکه عادات زشت و بد از مؤثرترین عوامل تیره‌بختی و ناکامی است.

دوره کودکی و سـنین رشد در سـرنوشت ما تأثیر عمیق دارد. گاه این تأثیر را بیش از اندازه معلول و وابسته به خواص نژادی یا ارثی می‌داننـد، ولی حقیقت این است که این امر اغلب مربوط به عادتهایی اکتسابی است که در شـخص پدیـد آمـده و به هیچ وجه جنبه ارثی و نژادی ندارد و نباید به حساب طبایع و غرائز و صفات ذاتی گذارده شود و به آنها مشتبه گردد.

ویلیام‌جیمز، روانشناس و فیلسوف معروف امریکایی (۱۸۴۲–۱۹۱۰) مقاله سودمنـد و محققانه‌ای درباره عادت دارد. این مقاله که در کتاب معروف او، دوره مختصـر روانشناسـی، صفحات ۱۵۰–۱۵۱، چاپ و منتشـر شده است، اینک برای خوانندگان مکتب تشیع از انگلیسـی به فارسـی ترجمه می‌شود. البته مطالعات علمی و تجارب شخصی خوانندگان ممکن است موافق یا احیاناً مخالف پاره‌ای از مطـالب این مقـاله باشـد، ولی منظور ما فعلاً نقل اصل مطالب است و در صـدد انتقاد علمی مقاله و تفصـیل بحث درباره موضوع آن

نیستیم. آنچه اجمالاًـ باید بگوییم این است که در مطالعات علمی پیرامون مسائل دینی، اجتماعی، اخلاقی، و حتی حقوقی و اقتصادی، باید عادت همچون عاملی مؤثر و نیرومند مورد توجه قرار گیرد. مخصوصاً به کسانی که درباره اسلام و اهمیت دستورهای فردی و اجتماعی و حتی آداب و رسوم عبادت و آیین خداپرستی و، از این بالاـتر، طرز بیان مسائل اعتقادی مربوط به مابعدالطبیعه در این دین مقدس مطالعه می‌کنند، توجه به مسائل بغرنج و پیچیده روانی، از جمله عادات را توصیه می‌کنیم.

آنچه در این مقاله خواهید دید نمونه‌های جالب و پراهمیتی از اسرار روانی مربوط به عادت است که با عباراتی ساده و روان و شیرین و قابل فهم برای عموم، از خامه توانای این دانشمند بزرگ بر صفحات کتاب نقش بسته است. توجه به نکات اساسی این مقاله برای همه کسانی که مسئولیت اجتماعی دارند و در تربیت افراد جامعه، بخصوص نسل جوان، مؤثرند، ضرورت کامل دارد. به طور کلی توجه به مسائل روانی برای پدران و مادران، معلمان و مربیان، نویسندگان و گویندگان، گردانندگان دستگاههای تبلیغاتی، ناشرین مطبوعات، زمامداران و مسئولین امور اجتماعی، واعظان و روحانیون، و هر کس که سهم مؤثری در تربیت و تعیین سرنوشت دنیوی و اخروی افراد دارد، از اهم واجبات است. مطالعه همین مقاله مختصر درباره عادت کافی است که نشان دهد تماشای نمایشها و فیلمهای بدآموز کنونی، خواندن رمانها و داستانهای مهیّج عشقی و جنایی، گوش دادن به ترانه‌های بدآموز و مروّج شهوترانی و میخوارگی، پرداختن به غزلیات و اشعار صوفیانه و عرفانی برای آنان که جز ظاهر آنها را درک نمی‌کنند، مشاهده معاشرتهای نامشروع و ناروا و زننده پنهان و آشکار در کاباره‌ها و دانسینگ‌ها و مراکز دیگر فساد، و امثال اینها، چه آثار سوء و زهرآگینی در همه افراد، بخصوص کودکان و جوانان، دارد.

با کمال تأسف باید اعتراف کرد که هر اندازه با پیشرفت علوم از اسرار حیات انسانی بیشتر پرده برداشته می‌شود، علم عملاً نه تنها کمتر مورد استفاده قرار می‌گیرد، بلکه بیشتر مایه سوء استفاده است؛ و این، کم و بیش، همان وضعی است که در بسیاری از پیشرفتهای علمی و صنعتی دیگر نیز وجود دارد. امروز، سوداگران بی بند و بار و سودپرست، کمپانیهای بزرگ تبلیغاتی، مسلکهای منحرف فلسفی و اخلاقی و اجتماعی، و حکومتهای بیدادگر و خودخواه رژیمهای مختلف، از این اطلاعات بیش از خیراندیشان اجتماع بهره می‌گیرند. چرا؟ چه عرض کنم! فعلاً این شما و این مقاله آقای ویلیام‌جیمز.

نقل می‌کنند که دوک ولینگتن(۲۵) روزی از روی تعجب چنین گفت: »عادت طبیعت ثانوی است!« عادت ده هزار برابرِ طبیعت است!

شاید هیچ کس به اندازه او، که خود سربازی کهنه‌کار و آزموده است، نداند این سخن چقدر درست است. سالها کار منظم و تمرین و مشق روزانه است که مردی را از نو می‌سازد و اداره او و فرماندهی بر او را ممکن می‌کند.

پرفسور هاکسلی(۲۶) می‌گوید:

داستانی است که شاید واقعیت نداشته باشد، ولی می‌توان آن را همچون داستانی واقعی پذیرفت. می‌گویند مردی خوشمزه و شیرین‌کار سرباز بازنشسته‌ای را دید که سورسات شب خود را روی دست به خانه می‌بُرد. به محض اینکه چشمش به او افتاد بی‌مقدمه بر او فریاد زد: خبر دار! سرباز فوراً دستهایش را پایین انداخت. به حالت خبردار ایستاد و گوشتها و سیب‌زمینیهایش در نهر خیابان ریخت. این مشق نظامی در او به حد کمال رسیده و گویی جزء ساختمان عصبی او شده بود.

در بسیاری از جنگها دیده شده است که اسبهای جنگی بی‌آنکه کسی بر پشت آنها سوار باشد فقط به صدای شیپور به هیجان آمده و مثل زمانی که کسی بر آنها سوار می‌شود دور هم جمع شده‌اند. بیشتر حیوانات اهلی چون ماشینهای ساده‌ای به نظر می‌رسند که دقیقه به دقیقه، بدون شک یا تردید و توقف، وظایفی را که به آنها یاد داده‌اند انجام می‌دهند، بی‌آنکه علامتی از آنها بروز کند که نشان دهد امکان تغییر رویه به مغز آنها راه یافته باشد. اشخاصی که در زندانهای طویل المدت به سن پیری رسیده‌اند، پس از خلاصی خود درخواست کرده‌اند که دوباره به زندان برگردند.

نقل می‌کننـد در یک تصادف راه آهن، قفس پلنگی که برای یکی از سیرکها می‌بردنـد شکست. پلنگ از قفس بیرون پریـد، ولی بلافاصله، بی‌آنکـه محافظین او به زحمت بیفتنـد، به جـای خـود برگشت. این است که عـادت لنگر بزرگ اجتمـاع و پرارزش‌ترین کـارگزار محافظه‌کـار اوست. عـادت است که مردم را تحت فرمـان نگـاه می‌دارد و ابنای ثروت و مکنت را از طغیان رشک بینوایان نجات می‌بخشـد. عادت است که نمی‌گـذارد دشوارترین و زننده‌ترین امور زندگی معوّق و بلامتصدّی بماند و آنها که برای تصدّی این‌گونه امور آورده می‌شوند کار خود را رها کنند و بروند. عادت است که ماهیگیر و عرشه‌بان کشتی را در قلب زمستان در دریا، معدنچی را در تاریکی معدن، کشاورز را در ماههای برف بار در کلبه چوبی و گوشه تنهایی مزرعه نگه می‌دارد. عادت است که ما را از هجوم بیابـانگردان و ساکنین مناطق یخبنـدان مصون می‌دارد. عادت است که ما را محکوم می‌کنـد تا نبرد زنـدگی را در همان خطوط که در آن پرورش یـافته یا خود در آغاز انتخاب کرده‌ایم ادامه دهیم و کاری را که مطابق میل ما نیست به بهترین وجه دنبال کنیم، چون نه برای کار دیگر آماده شـده‌ایم و نه وقت آن مانده که از نو شـروع کنیم و خود را برای کار دیگر آماده سازیم. عادت است که طبقات مختلف جامعه را از به هم ریختگی مصون می‌دارد.

در حـدود سن بیست و پنـج سـالگی معین می‌شـود هر کس از چه طبقه است و چه کـاره خواهـد بود. صـفات لازم برای حرفه یک بازرگان جوان، یک پزشک جوان، یک رییس اداره جوان، یا یک مشاور حقوقی جوان، در این سن در او اسـتقرار پیدا می‌کند. در این سن در طرز تفکر و بینش اشـخاص خطوط و شیارهای ریزی می‌بینید و تمایلات و خواسته‌های خاصی می‌یابید که کم کم جزء شخصیت آنها می‌شود و نمی‌توانند آنها را از خود دور کنند. بر روی هم بهتر هم همین است که نتوانند. برای دنیا همین وضع مفید است که شخصـیت بیشتر ما در سـی سالگی چون سـنگ خاره مستحکم می‌شود و دیگر نرم نمی‌گردد. اگر دوره میان بیست و سی، دوره متشکل شـدن عـادات حرفـه‌ای و عقلانـی است، دوره پیش از آن در پیـدایش و تشـکیل عـادات شخصـی، از قبیـل طرز تلفظ کلمـات، سـبک سـخن گفتن، اطوار و حرکـات و امثـال اینها، اهمیت بیشتری دارد. زبانی را که پس از بیست سالگی می‌آموزیـد به سختی می‌توانیـد درست بـا آکسـان خودِ زبـان تلفـظ کنیـد. جوانی که به محیـط اجتماعی بالاتر از خود قـدم می‌گـذارد، به سـختی می‌تواند معایب و نواقصـی را که معاشرین سنین رشد در او ایجاد کرده و رسوخ داده‌اند از یاد ببرد. حتی هر اندازه هم پول در جیب خود داشـته باشـد باز بسـیار مشـکل است که بتوانـد نظیر یک اشـراف‌زاده بدانـد چه جور لباس بپوشد. سوداگران اجناس خود را با همـان اشتیـاق که به شـیک‌پوش‌ترین افراد عرضه می‌کننـد، بر او هم عرضه می‌دارنـد، ولی او نمی‌توانـد از عهـده انتخـاب چیزهـای مناسب برآیـد. یک قانون نامرئی چون قوه جاذبه، نیرومند و قوی، او را همچنان در مدار اصـلی خود نگه می‌دارد. لباس پوشـیدن او امسال همان است که پارسال بود، و این نکته که آشـنایان شـیک‌پوش او چگونه توانسـته‌اند لباسهای مناسب برای خود تهیه کنند، تا لحظه مرگ بر او پوشیده خواهد ماند.

بنابراین، بزرگترین اصل تعلیم و تربیت این است که دسـتگاه عصبی خود را به جای آنکه دشمن خود کنیم دوست خود سازیم. باید آنچه کسب کرده‌ایم سـرمایه قرار دهیم و با سود آن آسوده زندگی کنیم. باید تا حدی که ممکن است، خود را به کارهای سودمند معتـاد سازیم و همانطور که کاملاً مراقبیم به طاعون مبتلی نشویم، مراقبت کنیم با صـفاتی بار نیاییم که شایـد روزی سـد راه ترقی ما شود و به پیشرفت ما لطمه زند.

هر قـدر بیشتر بتوانیم امور جزئی زنـدگی را به دست اتومـاتیسم بی‌درد سر عادت بسـپاریم، نیروهای عالی مغز برای فعالیتهای دیگر فـارغتر می‌مانـد. هیـچ موجود انسـانی بیچـاره‌تر از آن کس نیست که هیـچ چیز برایش عـادی نیست؛ در همه چیز احتیاج به تصـمیم داشـته باشـد؛ در روشن کردن هر سـیگار، نوشـیدن هر فنجان چای، خوابیدن و بیدار شدن هر روز، و شـروع ساده‌ترین و جزئی‌ترین کارها به تأمل و انـدیشه و اتخاذ تصـمیم نیازمند باشد. درست نیمی از عمر این گونه اشـخاص صـرف تصـمیم یا تأسف بر کارهایی می‌شود که بایـد آن‌قدر برایشان عادی شده باشد که بی‌توجه و خود بخود انجام دهند. اگر در میان خوانندگان من کسـی هست که

هنوز این گونه وظایف زندگی برایش عادی نشده است، بگذارید هم اینک، قبل از هر چیز، به رفع این نقیصه بپردازد.

در فصل »عادت اخلاقی« کتاب پرفسور بین، نظرهای شایان تحسینی وجود دارد که از مجموع آنها دو اصل کلی مهم به دست می آید:

۱- در تحصیل عادت جدید یا ترک عادت سابق باید دقت کنیم قدم نخستین را با حداکثر قدرت و تصمیم برداریم.

همه مقتضیاتی را که ممکن است در به کار انداختن نیروهای لازم مؤثر واقع شود جمع آوری کنید. با جدیت هر چه تمامتر خود را در شرایطی قرار دهید که وضع جدید را تقویت کند و برای خویش قیودی ایجاد کنید که با وضع سابق ناسازگار باشد. حتی اگر وضع اجازه می‌دهد، یک ضمانت اجتماعی برای خود درست کنید. خلاصه: تصمیم خود را با هر کمک مناسبی که به نظرتان می‌رسد پیش ببرید.

این روش به قدم اول شما چنان نیروی مؤثر فوریی می‌بخشد که نمی گذارد خیالِ به هم زدن تصمیم جدید به آن زودی که در غیر این صورت ممکن بود در شما پیدا شود به مغز شما راه پیدا کند. هر روز که درهم شکستن تصمیم جدید به تأخیر افتد، یک درجه امیدوارتر می‌شوید که هر گز شکسته نخواهد شد.

۲- تا عادت جدید در شما درست ریشه نکرده، هر گز نگذارید استثنا در کار شما پیش بیاید.

اگر یک بار به طور استثنا به وضع سابق بر گشت کنید، مثل این است که بگذارید گلوله نخی که با دقت می‌پیچید یکباره از دستتان بیفتد. همین یک بار افتادن بیش از چندین دور را باز می کند و باید دوباره بپیچید. مداومت هر کار معین تنها وسیله مهمی است که می تواند دستگاه اعصاب را درست و بی‌نقص به کار بیندازد. همان طور که پرفسور بین می گوید:

خاصیت ویژه عادات اخلاقی، برخلاف اکتسابات عقلی، وجود دو نیروی متقابل و متضاد است که به تدریج یکی رو به زوال می‌رود و دیگری جانشین آن می گردد. با این وضع، بالاترین چیز آن است که هیچ یک از صحنه‌های جنگ این دو نیروی متقابل را نبازیم. هر بار که جانب باطل غلبه کند، اثر چندین بار غلبه جانب حق را خنثی می کند. بنابراین، مقتضای احتیاط لازم آن است که وضع دو نیرو چنان تنظیم شود که غلبه متوالیاً با یکی از آنها باشد، تا در اثر تکرار چنان نیرومند و مستحکم شود که دیگر به هیچ وجه و در هیچ موقع نشود با آن مقابله و ستیزه کرد. این است بهترین خط مشی اخلاقی که می‌شود فرض کرد.

احتیاج به موفقیت قاطع و اطمینان بخش در آغاز کار امری ضروری است. شکستِ وهله اول زمینه مساعدی برای تزلزل قدرت همه تلاشهای بعدی است؛ در صورتی که مشاهده گذشته موفقیت‌آمیز موجب تقویت بعدی اعصاب انسان است. گوته به مردی که درباره کار مهمی با او مشورت می کرد و به توانایی خود بر انجام آن کار اعتماد داشت می گوید: »آوخ! شما فقط بدین محتاجید که روی دستهای خود بزنید!« این جمله تأثیر خط مشی موفقیت‌آمیز گوته را در اعصاب و روحیات خود او روشن می کند.

اکنون این سؤال پیش می‌آید که مگر نباید در مبارزه با اعتیاد به تریاک و مشروبات الکلی و نظایر اینها به تدریج عمل کرد؟

در این قسمت تجارب تا حدودی مختلف است، ولی می‌توان گفت که اختلافْ بیشتر مربوط به اوضاع و احوال شخصی و تعیین بهترین روش مناسب با احوال شخصی است؛ وگرنه در این اصل اساسی همه متفقند که اگر واقعاً میسّر باشد بهترین طریق همان است که عادت جدید یکباره و سریع تحصیل شود. البته باید دقت کنیم که بر اراده خود وظیفه‌ای چنان سنگین تحمیل نکنیم که یقین داریم از همان قدم اول دچار شکست می گردد. در هر حال، بهترین راه برای نیل به مقصود، خواه در ترک عادتهایی از قبیل افیون و خواه در کارهای ساده‌ای از قبیل ساعت برخاستن از خواب یا شروع به کار، این است که با در نظر گرفتن قدرت خود در یک دوره کوتاه و سریع به خود فشار بیاوریم و بقیه وقت خود را آسوده و آزاد باشیم. شگفت آنکه اگر شوق خود را به کلی بی‌غذا بگذاریم زود از لاغری می‌میریم.

»پیش از اینکه شخص به نو ساختن خود شروع کند باید بتواند روی یک راه باریک مستقیم، بی‌انحراف و بی‌آنکه به چپ و راست

بنگرد، راه برود. آن که هر روز تصمیم تازه‌ای می‌گیرد، مثل کسی است که بایـد از گودالی بپرد، ولی هر بار که برای پریـدن خیز می‌گیرد، به محض رسیدن لب گودال بایستد و برگردد که دوباره خیز بگیرد. تجمع قوای اخلاقی و تمرکز آنها بـدون پیشرفت پی‌گیر و مداوم میسّر نیست. تنها به برکت قدرت تمرین مداوم است که به تجمّع و تمرکز قوا نائل و بدان معتاد می‌شویم.(۲۷)»

به دو اصل نامبرده می‌توان اصل سومی را افزود:

[۳-] همان فرصت نخستین را بگیرید و روی هر تصمیمی که می‌گیرید و هر شوق درونی که در جهت تأمین عادات آرزویی خود می‌یابید به عمل بپردازید.

اراده و شوق وقتی به آن حد برسد که خاصیت اُتوماتیسم پیدا کند، قدرت آن را دارد که وضع جدید را به مغز منتقل کند، نه در همان لحظه اول که تازه پدید آمده است.

همان‌طور که نویسنده اخیر خاطرنشان می‌کند:

زمینه‌ای مساعد و جدی برای عمل لازم است تا نقطه اتکایی فراهم آید و اهرمی که با آن، قدرت اراده چندین برابر می‌شود بر آن تکیه کند و سر دیگرش بلند شود، وگرنه آن کس که زمینه مساعد جدی برای عمل ندارد تا فشار نقطه اتکای اهرم را تحمل کند، کار او فقط ژست و ادا و اطوار توخالی است.

اگر شخص زمینه جدی برای عمل نداشته باشد، هر قدر ذهنش انباشته از اصول و قواعد اخلاقی و احساساتش خوب و عالی باشد، باز ممکن است به نتیجه نرسد و نفسانیاتش همیشه بلا اثر بماند. ضرب المثلی هست که نیتهای خوب و بی‌عمل سنگفرش جهنم است. این همان نتیجه‌ای است که از قواعد سه گانه مزبور به دست می‌آید. همان طور که جان استورات میل می‌گوید: »خلق و خوی اراده‌ای است که درست در نفس مستقر شده باشد.« اراده به این معنایی که او در این عبارت خواسته، هماهنگی فکر برای عمل، در راهی محکم و سریع و مشخص، مافوق همه حوادث و رویدادهای زندگی است.

اندیشه هر کار فقط به نسبت دوام لاینقطع آن، که خود بخود به وقوع کار منجر می‌شود، در ما راسخ و مؤثر می‌شود و مغز بدان معتاد می‌گردد. اگر شوق یا اراده خوبی را بی‌آنکه به نتیجه عملی برسد از دست بدهیم، بدتر از آن است که شانس خوبی را از دست داده باشیم، زیرا کمترین اثرش این است که تصمیمهای دیگر را نیز مسلماً از اینکه در راهی نتیجه‌بخش بیفتد بازمی‌دارد.

منش هیچ کس پست‌تر از منش شخص احساساتی و خیالی و رؤیابین نیست، که عمری را در دریای متلاطم احساسات تهییج شده می‌گذراند ولی هرگز کاری مردانه و جدی از او سر نمی‌زند. نمونه بارزی از این افراد روسو است. روسو با کلمات نافذ و بلیغ خود به همه مادران فرانسوی توصیه می‌کند که پیرو طبیعت باشند و خود به پرستاری و تربیت فرزندانشان بپردازند، ولی خود او برخلاف گفته خود، فرزندانش را به شیرخوارگاه می‌فرستد تا از آنها پرستاری کنند.

هر کس از ما که به کار خوب اخلاقی مطلق اظهار اشتیاق کند ولی در مقام عمل، آنجا که همین کار اخلاقی خوب با لباس بدل لابلای لوازم نامطلوب و بدنمای دیگر سر راه او قرار گرفته، آن را ترک کند، به سهم خود در همان راه روسو قدم گذارده است. در این روزگار همه فضائل لابلای لوازم ناپسند و نامطلوبی نهفته است؛ وای بر آن کس که فضائل را فقط وقتی بشناسد که آنها را در ذهن خود به شکل مطلق و خالص تصور کند. اشخاصی که در خواندن داستان و رفتن به نمایش افراط می‌کنند از همین قبیل‌اند. عادات اینها هیولای عجیبی است. مثلاً یک خانم روسی در تماشاخانه به حال بازیکنان خیالی نمایش اشک می‌ریخت، ولی در همان حال کالسکه‌چی او بیرون از شدت سرما یخ کرده بود و خانم از این بابت هیچ نگرانی نداشت. از این قبیل وقایع همه جا، ولو با زندگی کمتری، اتفاق می‌افتد. حتی اعتیاد به افراط بی‌اندازه در موسیقی، برای کسانی که نه خود نوازنده‌اند و نه از موهبت موسیقی به اندازه کافی برخوردارند تا آن را فقط در راه عقلانی خالص آن به کار برند، شخصیت افراد را متزلزل و آنان را سست عنصر می‌کند، چون غالباً مملو از هیجاناتی می‌شوند که معمولاً ـ بی‌آنکه به مرحله عمل برسد نابود می‌گردد. چاره‌ای نیست جز

اینکه انسان هرگز حاضر نشود در یک کنسرت احساساتی پیدا کند که بعداً منشأ صدور کاری از او شود، اگر چه ناچیزترین کارهای دنیا باشد. مثلاًـ اگر شجاعت کارهای بزرگ را ندارد لااقل با مادربزرگش با نرمی و ملاطفت صحبت کند؛ یا در یک وسیله حمل و نقل عمومی صندلی خود را به دیگری واگذارد. در هر حال این احساسات او در عمل ظاهر شود.

حالات اخیر ما را بر این نکته واقف می‌کند که نه تنها خطوط مخصوص، بلکه اشکال عمومی کار نیز به وسیله عادت در مغز مُنطبع می‌شود. مثلاً اگر اجازه دهیم خواستهای ما رو به زوال بروند، رو به زوال خواهند گذاشت. به همین دلیل باید گفت که اگر غالباً از جد و جهد و عمل خودداری کنیم استعداد جد و جهد ما پیش از آنکه خودمان متوجه شویم از بین خواهد رفت. یا اگر بگذاریم دقت و عنایت و توجه ما این سو و آن سو برود برای همیشه چنین خواهد ماند. سعی و دقت، چنانکه بعد خواهیم دید، دو نام برای یک واقعیت روانی است، ولی ما به درستی نمی‌دانیم که این دو به کدام یک از جریانهای مغز ارتباط دارند. عمده‌ترین دلیل بر اینکه اجمالاً به جریانهای مغز مربوطند و یکسره کار روح نیستند این است که دریافته‌ایم تا حدودی از موارد قانون عادت‌اند که یک قانون مادی است.

آخرین اصل عملی مربوط به عادات اراده که ما می‌توانیم طرح کنیم این است که با مختصر تمرین روزانه، استعداد جد و جهد را در خود زنده نگه دارید، اگر چه در کارهای بیفایده و غیرضروری باشد. مثلاً یک یا چند کار ناچیز و غیرضروری را برای ریاضت و ورزش تصمیم و شجاعت در خود به طور منظم انجام دهید. هر روز یا یک روز در میان کاری انجام دهید، فقط به این منظور که کار مرتبی انجام داده باشید که هرگز از شما ترک نمی‌شود، به طوری که چون ساعت آن کار فرا رسد، هیچ گاه شما را آرام و بی‌حرکت برای قیام به آن نیابند.

این نوع ریاضت و تمرین نظیر حق بیمه‌ای است که شخص برای خانه و اثاث خود می‌پردازد. موقع پرداخت فایده‌ای به حال او ندارد، شاید هم این پول هرگز به جیب او برنگردد، ولی اگر آتش‌سوزی به سراغ او بیاید تنها آنچه تاکنون پرداخته است او را از خانه‌خرابی نجات خواهد داد. عیناً همین است وضع کسی که با انجام کارهای بیفایده و غیرضروری خود را به تمرکز توجه و دقت، قوت اراده و خویشتن‌داری معتاد می‌کند. چنین کس در آن موقع که هر چه پیرامون اوست دچار تزلزل و بی‌ثباتی است، چون برج بر جای خواهد ایستاد؛ در صورتی که همقطاران سست او چون ذرّات کاه در برابر تندباد پراکنده و نابود شده‌اند. از اینجاست که روانشناسی اخلاقی قوی‌ترین دستیار علم اخلاق است.

جهنمی که برطبق معتقدات دینی در دنیای دیگر بدان مبتلا می‌شویم، بدتر از جهنمی نیست که در این دنیا با بدآموزی و انداختن نفسانیات خود در راههای غلط و کسب عادتهای ناروا برای خود می‌سازیم. اگر جوانان می‌توانستند تشخیص دهند که چقدر زود به توده متحرکی از عادات مبدل می‌شوند، در آن وقت که چون ترکه تر حالت ارتجاعی و پلاستیکی داشتند بیشتر به ساختمان خود عنایت می‌کردند. خوب یا بد، ماییم که رشته سرنوشت خود را می‌تابیم و این رشته تافته هرگز از هم باز نخواهد شد.(۲۸) کوچکترین ضربه پاکی یا ناپاکی و گناه که بر این پیکر وارد آید جای آن برای همیشه باقی خواهد ماند.

در نمایشنامه جفرسن، ریبوان و نیکلِ شرابخوار و باده‌گسار، هر بار که در انجام وظیفه خود قصور می‌ورزد با خود می‌گوید: «این یک بار هیچ؛ این را نمی‌شمرم!» بسیار خوب، او می‌تواند این بار را نشمرد؛ شاید خدای رئوف هم آن را نشمرد، ولی بی کم و زیاد شمرده خواهد شد. مولکولهای سلولهای عصبی و بافتهای او همه این یک بارها را می‌شمرند و ثبت و بایگانی می‌کنند، تا بار دیگر که در معرض وسوسه و اغوا قرار می‌گیرد علیه او به کار رود. در ترجمان تحت‌اللفظیِ مو به مو و دقیق علم از عالم واقع، هر کار که از ما سر زند هرگز محو نخواهد شد. این البته از جهتی خوب است و از جهتی هم بد. همان طور که ما در اثر چندین بار شرابخواری متناوب دایم الخمر می‌شویم، در اثر ساعتها کار متناوب علمی و عملی نیز در کار خود مسلط و ماهر و باتجربه می‌شویم؛ گر چه در عین حال در عرفیات و اخلاقیات ضعیف می‌گردیم.

هیچ جوان نوخاسته را نگذارید نسبت به نتیجه تعلیم و تربیت خود، در هر راه که هست، ذره‌ای نگرانی و تشویش داشته باشد. اگر این جوان در همه ساعات ایام کار خود با ایمان و اطمینان به کار مشغول باشد، ممکن است به نتیجه نهایی برسد و در هر حرفه که انتخاب کرده با اطمینان کامل به صبح سعادت خود امیدوار باشد؛ یک روز سر از خواب بردارد و خود را از افراد مستعد و شایسته دوران خود بیابد. آرام آرام، ضمن کارهای جزئی روزانه که در حرفه خود انجام می‌دهد قدرت اظهار نظر در همه موضوعات مربوط به آن حرفه همچون سرمایه و ثروتی که هرگز بر باد نرود در او به حد کامل خواهد رسید.

باید جوانان از این رمز ترقی آگاه گردند. بی‌اطلاعی از این راز بیش از همه عللِ احتمالیِ دیگر در جوانانی که به کارهای سخت مبادرت می‌کنند تولید ترس و ضعف خواهد کرد.

تربیت اسلامی

بسم اللّه الرحمن الرحیم، الحمد للّه ربّ العالمین و الصّلوة و السّلام علی جمیع انبیائه و رسله و علی سیّدنا خاتم النبیّین، و علی الائمهٔ الهداهٔ من اهل بیته و الخیرهٔ من آله و صَحبه، والسّلام علینا و علی عباد اللّه الصالحین.

آیاتی که تلاوت و ترجمه و تفسیر آن آغاز شده بود، آیه‌های صد تا صدوشانزده از سوره آل عمران بود. هر چند ما در هر جلسه‌ای شاید به بررسی یک یا دو آیه بیشتر نمی‌رسیم، اما از آنجا که مطالب این آیات بسی به هم پیوسته است، به ناچار من در هر جلسه همه آیات را در آغاز جلسه می‌خوانم و ترجمه می‌کنم تا برای خودم و دوستان تذکر و یادآوری باشد و مفاد آنها در ذهنمان بماند.

یا ایّها الذین آمنوا ان تُطیعُوا فریقاً من الذین اُتوا الکتاب یَرُدُّوکُم بَعدَ ایمانکم کافرین (۱۰۰) و کیف تکفُرون و اَنتم تُتلی علیکم آیات اللّه و فیکم رسوله، و من یعتصِم باللّه فقد هُدِیَ الی صراط مستقیم (۱۰۱) یا ایّها الذین امنوا اتّقوا اللّه حقّ تقاتِهِ وَ لا تَموُتنَّ اِلاّ و انتم مسلمون (۱۰۲) و اعتَصموا بحبل الله جمیعاً و لا تفرّقوا و اذکروا انعمتَ اللّه علیکم اذ کنتم اَعداءً فألَّف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا و کنتم علی شفا حفره من النّار فانقذکم منها کذلک یبیّن اللّه لکم آیاته لعلّکم تهتدون (۱۰۳) و لتکُن منکم اُمَّهٔ یدعون الی الخیر و یأمرونَ بالمعروف و یَنهونَ عن المنکر و اولئک هم المفلحون (۱۰۴) و لا تکونوا کالَّذینَ تفرّقوا و اختلفوا من بعد ما جاءَهم البیّنات و اولئک لهم عذاب عظیم (۱۰۵) یوم تبیضّ وجوه و تسودُّ وجوه فامّا الّذین اسودَّت وجوههم اکفرتم بعد ایمانکم فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون (۱۰۶) و امَّا الّذین ابیضّت وجوههم ففی رحمهٔ اللّهِ هم فیها خالدون (۱۰۷) تلک آیات اللّهِ نتلوها علیک بالحقّ و مَا اللّه یرید ظلماً للعالمین (۱۰۸) و للّه ما فی السموات و ما فی الارض و الی اللّهِ تُرجَع الامور (۱۰۹) کنتم خیر امّهٔ اُخرجت لِلنّاسِ تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و تؤمنون باللّه و لو آمَنَ اَهلُ الکتاب لکان خیراً لَّهم منهم المؤمنون و اکثرهم الفاسقون (۱۱۰) لن یضرّوکم اِلا أذیً و ان یقاتلوکم یُوَلّوکم الادبار ثم لا ینصرون (۱۱۱) ضُربت علیهم الذلّه أینَ ما ثقفوا الا بحبل من اللّه و حبل من النّاس و باءُو بغضب من اللّه و ضربت علیهم المسکنه ذلک بانهّم کانوا یکفرون بآیات اللّه و یقتلون الانبیا بغیر حقٍ ذلک بما عصوا و کانوا یعتدون (۱۱۲) لیسوا سواءً مِّنْ اهل الکتاب اُمّهٌ قائمهٌ یتلون آیات اللّهِ آناءَ اللّیلِ وَ هم یسجدون (۱۱۳) یؤمنون باللّه و الیوم الاخر و یأمُرُون بالمعروف و ینهون عن المنکر و یسارعُونَ فِی الخیرات و اولئک من الصالحین (۱۱۴) و ما یفعلوا من خیر فلن یکفروه و اللّهُ علیم بالمتّقین (۱۱۵) ان الذین کفروا لن تغنی عنهم اموالهم و لا اولادُهُم مِنَ اللّهِ شیئاً و اولئک اصحاب النّارهم فیها خالدون (۱۱۶).

ای مؤمنان، ای مسلمانان، اگر به حرف گروهی از اهل کتاب گوش دهید و از آنها پیروی کنید، شما را بعد از مسلمان شدن بار دیگر به راه کفر باز خواهند گرداند. اما شما؛ شما چگونه به خدا کفر می‌ورزید؟ چگونه کافر می‌شوید با اینکه این شمایید که آیات خدا برایتان خوانده می‌شود، و با اینکه پیامبر خدا در میان شماست؟ هر کس به خدا پناه برد به راه راست رهنمون شده است. ای مسلمانان، از خدا آن طور که باید پروا داشته باشید. نمیرید مگر مسلمان و تسلیم خدا. همگی به رشته الهی بپیوندید و بدان پناه

بریـد. پراکنـده مشویـد. به یاد نعمت خـدا بر خودتان باشـید: در آن زمان که شـما دشـمن یکـدیگر بودید دلهای شـما را با یکدیگر مهربان کرد و پیوند داد و در پرتو نعمت او برادران یکدیگر شدید. همین شـما بر لب ژرفنا و پرتگاهی از آتش بودید و خدا شما را از آن نجات داد و رها ساخت. خدا آیات خود را برای شـما بدین صورت، باز و آشـکار و روشن می‌کند، باشد که به راه آیید. شما بایـد تبـدیل بشوید به امت و جماعت نمونه‌ای که به خیر و نیکی دعوت می‌کند، به کارهای شایسـته وامی‌دارد و از کار ناشایست و ناپسند بـاز می‌دارد. اینهاینـد رسـتگاران. شـما مثـل آنهـا نباشـید که پس از دستیـابی بر آیات خـدا و دلایل روشـنگر الهی باز دچار پراکنـدگی و اختلاف شدنـد. اینها، در آن روزی که گروهی روسپیدند و گروهی روسیاه، شـکنجه‌ای بزرگ دارند. اما آنها که رو سیاهنـد، به آنها گفته می‌شود بله، شـما بعـد از آنکه ایمان آوردیـد باز کافر شدید؛ حالا بچشـید شـکنجه الهی را به کیفر کفری که ورزیدید! اما رو سپیدان در رحمت خدا جاودانه‌اند. اینها آیات خداست. ما بر تو ای پیامبر به حق فرا می‌خوانیم و خدا نمی‌خواهد به جهانیـان سـتمی کنـد و سـتمی رود. آنچـه در آسـمانها و زمیـن اسـت از آنِ خـداست و همـه کارهـا به سـوی خـدا بازمی‌گردنـد و بازگردانده می‌شوند. شـما بهترین امت و جماعتی بودید و هستید که از مدار زمان برای مردم جهان بیرون کشانده شد؛ دیگران را به شایسته و نیکی وا می‌دارید و از ناشایسته و ناپسند باز می‌دارید و به خدا ایمان دارید. اگر اهل کتاب هم ایمان آورده بودند برایشان بهتر بود. برخی از آنها ایمان آورده‌اند و مؤمن‌اند، اما بیشترشان فاسق و تبهکار هسـتند. با این حال، اینان به شـما آسـیبی نمی‌رسانند مگر اینکه کمی شـما را آزرده کنند. اما آن روز که روز پیکار آید و با شـما به جنگ آیند، در آن روز به شما پشت خواهند کرد و فرار، و دیگر یـاوری ندارنـد. مُهرِخـواری بر آنهـا زده شـده، هر جـا به دست آینـد. مگر آنکه به رشتـه الهی بپیوندنـد یـا پیونـدی با مسـلمانان برقرار کننـد و پیونـدی با مردم داشـته باشـند. اینها دچار خشم خدایند. بر اینها مسـکنت و زمین‌گیری و مُهر بیچارگی زده شـده است. چرا؟ چون یهودنـد؟ نه! چون چنان نژادی دارند؟ نه! چون اینها به آیات خدا کفر می‌ورزیدند و پیامبران خدا را به ناحق می‌کشـتند. چون نافرمانی می‌کردند. چون ظلم و ستم و تجاوز می‌کردند. اینها هستند عوامل این مهر بدبختی و بیچارگی که بر آنها زده شـده است. با این حال، همه‌شان یک جور نیسـتند. برخی از اهل کتاب مردمی هسـتند اهل قیام و سـر پا بودن در راه خـدا. آنان آیات خـدا را در آن لحظات شب می‌خواننـد. در برابر خـدا سـجده و خضوع دارنـد. به خـدا ایمان دارنـد. به زندگی جاودانه ایمان دارنـد. به رسـتاخیز ایمان دارنـد. اینها هم به نیکیها وامی‌دارنـد و از بـدیها بازمی‌دارنـد و در راه نیکیها و خیرات مسابقه می‌گذارند. اینها از گروه شایسـتگانند. هر کار نیکی اینها بکننـد ناسپاسـی نمی‌شود و بی‌عوض نمی‌ماند. خدا مردم باتقوا را می‌شـناسد و از آنها خبر دارد. اما آنها که کافر شونـد و به راه کفر رونـد، ثروتها و قـدرتها ذره‌ای به حال آنها سود نخواهد داشت و ذره‌ای در برابر خدا به آنها پناه نخواهد داد. اینها آتشیان و دوزخیانند؛ آن‌هم جاودانه در آن.

می‌دانم همین آیات، با همین معنی که تقریباً سـعی کردم از مفادش ذره‌ای فراتر نروم، کافی است که چهره راستین اسـلام را در این جلوه از تعلیمـاتش در برابر همه‌مان قرار بدهـد. ولی خوب، در عین حال می‌دانم وقتی این مطالب فشـرده را از هم باز کنیم و بخش بخش توضیـح بـدهیم، یـک مقـدار هم بر آنچه در آن هسـتیم تطبیق کنیم و محتوای کلی و روح عـالی آن را از آن شـکل زمـانش دربیاوریم و در قالب و لباس زمان خودمان عرضه کنیم، هوشـیاری بیشتری به ما می‌دهد. گه‌گاهی آدم به فکر می‌افتد که اگر قرآن را خوب ترجمه و معنی کنیم و خوب و با تدبّر بخوانیم بس است و دیگر لازم نیست تفسیر کنیم و تفصیل دهیم. گاهی هم واقعاً این کار آثر سازنده خاصـی دارد. گه‌گاه هم می‌بینیم تفصیلها و تفسیرها و تطبیقها ضرورت و اثری سودمند و سازنده دارد. اینکه گه‌گاه می‌بینیـد من در جلسه تفسیر می‌آیم آیات شـش - هفت شب را یکجا می‌خوانم و یکجا ترجمه می‌کنم و تکرار می‌کنم، می‌خواهم خاطره‌هایمـان بـا این متن قرآن خوب مـأنوس بشود. آن هفته اشاره کردم؛ فکر می‌کنم بسـی ضـرورت دارد مسـلمانها با قرآن رابطه مستقیم‌تری داشته باشند و پیوندشان را با این کتاب الهی نزدیکتر، مستقیم‌تر و محکمتر کنند. در هفته پیش پیرامون آیه اول از آیاتی که امشب تلاوت کردیم بحثی را آغاز کردم و بعـد احساس کردم جا دارد که امشب باز مختصـری در تکمیل آن بحث مطالبی را

بگویم. این بحث در حقیقت به آیات اول، دوم، سوم و چهارم از آیاتی که امشب تلاوت شد)یعنی آیه ۱۰۰ تا ۱۰۳) ارتباط مستقیم دارد. پس یک بار دیگر این آیات را معنی می کنم.

ای مسلمانان، اگر دنباله‌رو گروهی از کسانی باشید که به آنها کتاب آسمانی داده شده، اینها شما را بعد از مسلمان شدن و پذیرش اسلام باز به راه کفر برخواهند گرداند. اما شما چگونه کافر می‌شوید، با اینکه آیات خدا بر شما پیوسته تلاوت می‌شود و پیامبر خدا در میان شماست؟ هر کس به خدا پناه برد به راه راست هدایت شده است. ای مسلمانان، حساب خدا را آن‌طور که باید داشته باشید، و نمیرید مگر مسلمان و با اسلام. همه‌تان به رشته پیوند با خدا چنگ زنید و دست زنید و پناه برید و پراکنده نشوید. همه پیرامون رشته الهی جمع شوید. این رشته شما را به یکدیگر پیوند می‌دهد. نعمت خدا را بر خود به یاد آورید آن روزی که دشمن بودید، خدا دلهایتان را به هم مهربان و نزدیک و به هم پیوسته کرد و در پرتو نعمتِ او برادر شدید. شما در لب ژرفنایی از آتش بودید، خدا شما را نجات داد. خدا این‌طور مطالب را برایتان روشن و پوست‌کنده بیان می کند شاید به راه بیایید.

مشکل جوامع ایمانی

بحث ما مربوط به این چهار آیه می‌شد. در جلسه گذشته یاد کردم از یک مشکل: مشکل جامعه‌های ایمانی؛ می‌خواهد ایمان به خدا و مکتبهای خدایی باشد، یا ایمان به مکتبها و ایدئولوژیهای بشری، عرض کردم جامعه‌هایی که بر محور ایمان تشکیل می‌شود و اداره می‌شود دچار یک نقطه آسیب‌پذیری خاصی است و آن این است که در این جامعه‌ها، چون گرما و شور ایمان به فکر و اندیشه و به عمل و رفتارشان آهنگ خاصی می‌دهد؛ چون برای آن چیزی که به آن ایمان و اعتقاد، یعنی دلبستگی و عقد القلب دارند، ارزش خاصی قائلند، تا آنجا که حاضرند در راهش جان ببازند، فداکاری و از خود گذشتگی کنند؛ به دلیل ارزش فوق‌العاده‌ای که برای آن چیزی که به آن ایمان دارند قائلند، گه‌گاهی دشمنان رند زیرک، دنیاطلبان صفوف داخلی، و ستون پنجم دشمن خارجی، می‌آیند انگشت می گذارند بر جای حساس؛ یک چیزی را بهانه می کنند و داد و فریاد راه می‌اندازند: آی امت مؤمن به این مکتب و به این دین، چه نشسته‌ای که دینت و مکتبت بر باد رفت! اسلام بر باد رفت! این مردم به دلیل وجود آن گرما و شور ایمان و عشق - عشق مذهبی، عشق مکتبی - آسان تحریک می‌شوند؛ تا آنجا که معاویه می‌تواند این مردم را علیه علی، مجسمه اسلام، تحریک کند؛ تا آنجا که در همین عصر ما مردمی به عنوان حمایت از علی و ولایت او هیزم‌کش آتش نفاق و چنددستگی و پراکندگی در داخل امت اسلامی و حتی در داخل صفوف شیعه و هواداران علی شدند و جاده صاف کن دشمن برای پیروزی بر امت اسلام. این یک واقعیت است. ما در طول تاریخ، در جامعه‌های مذهبی و مسلکی می‌بینیم این آسیب‌پذیری تقریباً عمومیت دارد. علتش هم روشن است: انسان در برابر هر چیزی که نسبت به آن عشق می‌ورزد و بهترین علاقه‌هایش را نثار می‌کند، خود به خود یک چنین حساسیتی خواهد داشت. فرض کنید نشسته‌اید و مشغول انجام یک کار فوق‌العاده مهم هستید؛ تلفن زنگ می‌زند، به شما خبر می‌دهند بچه‌ات در شرف مرگ است. می‌پرسید، آقا، شما چه کسی هستید - »متأسفانه نمی‌توانم خودم را معرفی کنم؛ فقط می‌توانستم به شما اطلاع بدهم بچه‌تان در آستانه مرگ است.« خوب، طبعاً شما یکباره از جا می‌پرید ببینید چه شده. لااقل تحقیق می کنید ببینید مطلب درست است یا نه. حالا اگر این تلفن کننده کسی باشد که انجام آن کار مهمِ شما به صلاح و صرفه او نباشد، در این صورت راحت توانسته با یک تلفن شما را از انجام آن کار در آن لحظه باز بدارد. حالا اگر انسانی باشد بی‌تفاوت؛ بچه برایش آن‌قدر قیمت نداشته باشد؛ آن‌قدر به بچه دلبستگی نداشته باشد؛ می گوید، خیلی خوب، چه کار کنم؟ بگذار به کارم برسم! گوشی تلفن را زمین می گذارد و کارش را ادامه می‌دهد. اگر انسانی باشد که به فرزندش بسی علاقه دارد، اما عاقل و هشیار و خردمند است، فوراً با یک تلفن به یکی از دوستانش، آشنایانش، بستگانش، خواهش می کند که وی زودتر در این زمینه کسب اطلاع کند؛ اگر کاری فوری هم لازم است انجام بدهد؛ کمکهای فوری هم اگر لازم بود، انجام بدهد. می گوید، محبت

کنید به این موضوع رسیدگی کنید تا من به کارم برسم. هم به کارش می‌رسد و هم آن وظیفه عاطفی‌اش را انجام می‌دهد. اگر انسانی قوی باشد دیگر تحت تأثیر بقیه آن آثار عاطفه قرار نمی‌گیرد که نتواند کارش را انجام بدهد و از کارش باز بماند. خوب، ما که نمی‌خواهیم برادران و خواهران باایمان ما از آن گروه پدر دوم باشند؛ یعنی بی‌غیرت و بی‌تفاوت و بی‌محبت نسبت به دین. ما می‌خواهیم شور ایمان، موتور محرک جامعه اسلامی و شیعی ما باشد. ما معتقدیم انسان اصلاً موقعی زندگی انسانی را آغاز می‌کند که ایمان در زندگی او نقش پیدا کند. زندگی انسانی انسان با نقش ایمان در زندگی انسان آغاز می‌شود؛ ایمان به مکتب و مسلک و آیین. ما طرفدار ساختن زن و مردی مسلکی هستیم که در راه مسلک و مکتبش از همه چیز بگذرد. تلاشمان در این راه است. خودمان را هم می‌خواهیم این جور بسازیم. بنابراین، بدون شک ما نمی‌خواهیم با تلقین خونسردی و بی‌تفاوتی این آسیب‌پذیری را علاج کنیم. این کار را نمی‌خواهیم بکنیم. پس چه کار کنیم؟ راهی درست کنیم که مردم ما هم حساس باشند، هم شور داشته باشند، هم به دین عشق بورزند. شیعه به تشیعش عشق بورزد، به مولایش علی عشق بورزد، به مولایش امام صادق عشق بورزد، به ائمه هدی و پیغمبر پاک، سلام الله علیهم اجمعین، عشق بورزد، به قرآن عشق بورزد، به همه اینها عشق بورزد. راستی یاد علی، یاد حسین، برای او تکان‌دهنده، شوق‌آفرین و گرمابخش باشد، اما آلت دست هم نشود. چه کنیم؟ فکر می‌کنم راهی جز اینکه از نوع پدر سوم بشویم برایمان نمی‌ماند. می‌خواهیم شما دوستان تا آنجا که میسّر است بر میزان آگاهیهای اصیل و مستند خودتان نسبت به اسلام و تشیع بیفزایید. آگاهیهای اصیل یعنی آگاهیهایی که از کتاب خدا و سنت قطعی رسول خدا و ائمه هُدی گرفته شده باشد، نه آگاهیهایی که مستند باشد به بافته‌های جاعلان حدیث و وَضّاعان حدیث؛ یا مستند باشد به تمایلات منحرف کسانی که یا دین برایشان دکان زندگی شده و تشیع و ولایت برایشان وسیله جاه‌طلبی و اغفال دیگران شده؛ یا به علت سطحی بودن مثل گروه اول اغفال شوند و اسباب دست دیگران گردند. ما هرگز نمی‌توانیم به تمایلات دینی اینها به دیده آگاهیهای اصیل و مستند اسلامی و شیعی بنگریم. پیوند دوستان را با آیات خدا، که «تتلی علیکم» - آیاتی که بر شما خوانده شود - باید قوی‌تر کنید. «و کیف تکفرون و انتم تتلی علیکم آیات اللّه».(۳۰) کاری کنیم که آیات خدا بیشتر به گوشتان بخورد؛ به آن بیشتر مأنوس باشید - و مأنوس باشیم و مأنوس باشند - و کمتر فریب بخورند. آن شب عرض کردم تجربه داریم. دوستانِ تعلیم دیده وقتی که پای سخن اغفالگران می‌نشینند با چهار آیه و حدیث خلع سلاحشان می‌کنند. ولی دوستانی که به این سلاح مجهز نیستند چه بگویند؟ می‌بینند آقا یک مشت حرف می‌زند، یک مشت هم آیه و حدیث برای خودش می‌آورد؛ آنها چه بگویند؟ چیزی ندارند بگویند.

اهمیت چهره/مرجع شناسی

یک عامل دیگر، که آن شب نرسیدیم درباره‌اش بحث کنیم و بحث را به خاطر آن عامل مطرح کردم. این است که «و کیف تکفرون و انتم تتلی علیکم آیات اللّه و فیکم رسوله؟» یک ضامن دیگر عدم انحراف که این آیه روی آن تکیه می‌کند این است که پیامبر خدا در میان شماست؛ دیگر چرا به حرف این وراجها گوش می‌دهید؟ به این موضوع در آخر بحث اشاره کردم - چهره‌شناسی؛ چهره دشمن و چهره دوست. امشب می‌خواهم بر این چهره‌شناسی تکیه کنم؛ تکیه کنم و بگویم وظیفه دوستان ماست که مرجع‌شناس باشند: مرجع علمی، مرجع فکری، مربی... اگر چهره یا چهره‌هایی را می‌بینید که در این غوغاها از کار و تلاش باز می‌مانند... مثل آن پدر هشیار برخوردار از دوستانی که در این بحرانها می‌توانند به او کمک کنند و خیال او را راحت کنند، شما باید در جمعتان کسانی را داشته باشید که هر وقت دشمن شکّی بر شما القا کرد، اگر خودتان نمی‌رسید و گرفتارید، فوراً بگویید فلانی، از تو خواهش می‌کنم در زمینه این شک تحقیق کن، مطالعه کن، مطلب را خوب بررسی کن، نتیجه را مستند برای من بگو. به نظر شما وجود چنین تکیه‌گاههایی در قشر شما چقدر ضرورت دارد؟ این افراد را هم آدم یک‌روزه نمی‌تواند بشناسد. آن شب عرض کردم، با چهار تا شعار نمی‌شود دوست و دشمن را شناخت. با چهار تا جمله زیبا هم نمی‌شود میزان آگاهی و هشیاری

اشخاص را تشخیص داد. من هرگز در عمرم طرفدار این گونه سطحی بودن در این مسائل نبوده‌ام. تربیت اسلامی به یک مسلمان اجازه نمی‌دهد که سطحی عمل کند، سطحی بنگرد، سطحی بیندیشد. خدا بنده‌ای را دوست دارد که وقتی به کاری دست می‌زند، متقن و محکم و استوار و ریشه‌دار کار بکند. این از کلماتی است که از رسول خدا، صلوات اللّه و سلامه علیه، نقل شده است. درباره چهره‌هایی تا آنجا که می‌توانید تحقیق کنید. سابقه آنها، لاحقه آنها، گذشته‌شان، حالشان، میزان معلومات و تحصیلات و آگاهیشان، میزان خیراندیشی و صلاح‌اندیشی واقعیشان، میزان از خودپرستی درآمدن و حق‌پرست شدنشان در رشته‌های مختلف، در زمینه‌های مختلف – و اینها مراجع شما باشند. یعنی کسانی باشند که در برخورد با بحرانهایی که در اثر وسوسه افکندن دشمن یا مؤمنان جاهل در قشرتان و در جامعه‌تان پیش می‌آید به اینها مراجعه کنید و از اینها بخواهید در این زمینه به شما کمک کنند. نمی‌خواهم بگویم یکسره حرف آنها را بشنوید؛ می‌خواهم بگویم به شما کمک کنند و هشیارتان کنند. با فرصتی که دارند، با آگاهیهایی که دارند، با خودساختنی که دارند به شما کمک بدهند؛ شما را از شک، از وسوسه نابجایی که هر انسان باایمانی در معرض ابتلا به آن است نجات بدهند. آیا به نظر دوستان چنین راه حلی تا چه حد می‌تواند به پیشگیری از آسیب‌پذیری قشر باایمان در برابر نفاق افکنیهای دشمن کمک کند؟ اینها هستند خلفای رسول‌الله، صلوات الله و سلامه علیه، در شما. مردم زمان پیغمبر از وجود پیامبر خدا برخوردار بودند؛ ما برخورداری نداریم. ما در این جهت هم جزو «یؤمنون بالغیب» هستیم. اما آیا باید وقتی رسول خدا در میان ما نیست، وقتی چهره تالی تِلو او، امام منصوص، سلام اللّه علیه، در دسترس ما نیست، بگوییم دیگر هیچ؛ یا تا آنجا که می‌شود علی البدلی برایش فکر کنیم؟ اینها هستند که امنای این علما و این دانایانند و در روایت از آنها با تعبیر امنای خدا و پیامبر خدا و امنای دین خدا در میان امت یاد می‌شود. باید همان‌طور که مردم زمان پیامبر مقدار قابل ملاحظه‌ای به دنبال امین شناختن پیامبر و محمد امین بودند و به او اعتماد می‌کردند، زندگی اینها هم مورد مطالعه شما قرار بگیرد تا به صورت چهره‌های امین و درست، و در عین حال هشیار و زیرک و آگاه در آن رشته‌ای که به آنها رجوع می‌کنید، خلأیی را که از نبودن رسول خدا و پیشوای تالی تِلو او در میان ما وجود دارد تا حد ممکن پر کنند. چطور است؟ آیا به نظرتان می‌آید راه حل مفیدی باشد؟ اگر پاسختان مثبت است، قرارمان بر این است که چه کنیم؟ بر این است که بگوییم و بعد به دنبالش در اجرا و عمل بکوشیم. اگر به نظر دوستان می‌آید که این راه حل می‌تواند راه حل مفیدی باشد، برای شناختن این چهره‌ها بکوشید؛ شناختی عمیق و اطمینان‌آور؛ اطمینانی آگاهانه، نه ساده‌لوحانه. گمان می‌کنم این کار گامی باشد برای مصونتر کردن نسبی قشر خودمان در برابر القائات نفاق‌افکن دشمن. «و فیکم رسول.»

برخی آثار تاریخی به زبان فارسی

دوستان! در عصری زندگی می‌کنیم که دشمنان جهانی اسلام و امت اسلامی حتی بدین هوس افتاده‌اند که اسلام را از لابلای نوشته‌ها و گفته‌های خود به ما بشناسانند. مگر نه این است که پررونق‌ترین کتابی که در معرفی پیغمبر بزرگوار اسلام، صلوات اللّه و سلامه علیه، به زبان فارسی مورد استقبال قرار گرفت کتاب محمد، پیغمبری که از نو باید شناخت بود؟ من نمی‌خواهم با این سخنم این کتاب را تخطئه کنم. نمی‌خواهم جنبه‌های مثبت کتاب را نادیده بگیرم. ولی می‌خواهم توجه خودمان را به یک واقعیت جلب کنم: چه کتابی در شرح زندگی پیغمبر، برای مردم اهل مطالعه، و بخصوص جوانان ما، دلپذیرتر واقع شد؟ من نمی‌خواهم بگویم نویسنده این کتاب چقدر صلاحیت داشته است. نمی‌خواهم بگویم آیا او مغرض بوده یا بی‌غرض بوده. نمی‌خواهم جنبه مثبت این گونه نویسنده‌ها را نسبت به نویسنده‌های مغرض یک قرن پیش و دو قرن پیش، که در جامعه غرب درباره اسلام قلم به دست می‌گرفتند و کتاب و مقاله می‌نوشتند، نادیده بگیرم. ولی، به هر حال، چگونه می‌توانیم این را هضم کنیم که ما خود درصدد برنیامدیم کتابی در شرح زندگی پیغمبر خود، با شیوایی و جذابیت تهیه کنیم که مُقدّم بر این کتاب مورد استقبال قرار بگیرد؟

کتابهایی در این زمینه پرداخته بودند و منتشر کردند و بعد از آن هم در این زمینه کتاب نوشتند و منتشر کردند. با عناوین مختلف چنان آن بزرگان را لجن‌مال کردیم که جوان جستجوگر از همان اول با تردید به ارزش آنها نگاه کند. بعد هم، با کمال تأسف، وقتی قرار شد احیاناً این کتاب از طرف مردم ما نقّادی شود و اگر نقطه‌های ضعفی در آن هست لااقل برملا شود، به جای اینکه نویسندگان و دانشمندان اهل نقد و شایسته به این کار دست بزنند، یک آقای دکاندار کم‌سواد، کم‌بهره، هرزه، هرزه‌گو، هرزه‌نویس در نقد این کتاب کتابی نوشت: محمد، پیغمبر شناخته شده. اولین بار در انجمن اسلامی دانشجویان وین این کتاب را به دست من دادند؛ گفتند فلانی، این کتاب از قم آمده؛ ببین. بعد هم بچه‌های زیرک ما رفته بودند بعضی از جاهای این کتاب را خوانده بودند، دورش را خط کشیده بودند؛ گفتند، اینجا را نگاه کن! واقعاً صفحاتی که تعابیری را با آن رکاکت و زشتی در وقیح‌ترین نشریات کمتر می‌شود پیدا کرد، صفحات برجسته این کتاب به حساب آمده است. این هم واکنشی که در برابر این کار داشتند! آیا این نمی‌تواند ما را هشیار کند که در چه شرایطی هستیم؟ آیا نمی‌نگریم که دیر یا زود درباره شناخت ایدئولوژیک اسلام، نظام عقیده و عمل در اسلام، باز باید مردم جستجوگر اهل مطالعه خودمان را، از پیر و جوان و زن و مرد، حواله بدهیم به دستاوردهای نویسندگان بیگانه‌ای که درباره اسلام مطالعه می‌کنند و چیز می‌نویسند؟ بسیاری از این نویسندگان یا یهودی هستند – با آن وضع خاصی که یهود در دنیا دارد یا گاهی که انسان نسب‌نامه آنها را دنبال می‌کند می‌بیند ده نسل قبل یهودی بودند. برای متزلزل کردن بنیان اسلام؛ تحت عنوان استشراق و تحقیق پیرامون اسلام و دین‌شناسی و اسلام‌شناسی؛ نویسندگانی خوش‌قریحه و خوش‌قلم، نویسندگانی اهل کار و مطالعه؛ خوش‌سلیقه در گردآوری مطالب، آشنا به سلیقه جوان امروز. حتی اینها در جامعه خود ما می‌آیند و علاقه شما را به شناخت چهره راستین اسلام، از طریق کالای دغل خودشان اشباع می‌کنند. آن وقت چه؟ فرق وضع ما با وضع زمانی که این آیات قرآن نازل شده این است که در آن موقع قرآن آمد و گفت آی مسلمانها، اگر به حرف گروهی از این اهل کتاب گوش بدهید شما را از ایمانتان برمی‌گردانند و به راه کفر می‌کشانند. شما چگونه کفر می‌ورزید با اینکه آیات روشن خدا بر شما خوانده می‌شود و در میان شما پیامبر خداست؟ یعنی هم حرف حساب دارید که گوش کنید، هم راهنمای حسابی دارید که به او پناه ببرید. ولی حالا من امروز می‌خواهم بگویم آی برادران و خواهران مسلمان، اگر بخواهید اسلام را از دریچه این‌گونه نویسنده‌ها و نوشته‌ها بشناسید، «یردّونکم بعد ایمانکم کافرین». خیلی خوب؛ آن وقت بعد چه بگویم؟ «وَ کیف تکفرون و انتم لا تتلی علیکم آیات الله و لا یکونوا فیکم رسوله.» یعنی سخن من امروز منفی است، ولی سخن آن روز قرآن مثبت بود. قرآن آن روز مردم را از یک طرف می‌گرفت و به سوی دیگر می‌آورد. پناهگاهی ساخته و آماده داشت. امروز متأسفانه باید بگویم، آهای! به آن سمت نروید! همین دوستانی را که الان اینجا می‌بینم، مکرر آمدند، گفتند فلانی، ما می‌خواهیم یک مجموعه شسته و رفته‌ای که این اسلام عزیز را به ما بشناساند دست ما بدهید؛ یک نوشته جالب و تحقیقی در زمینه تاریخ اسلام به ما بدهید؛ یک نوشته‌ای که در شرح زندگی علی(ع) یا پیامبران یا ائمه دیگر باشد به ما معرفی کنید؛ یک مجموعه‌ای که نظامات اسلامی را جالب و شسته و رفته به ما بگوید به ما معرفی کنید. واقعاً خجالت می‌کشیم. نمی‌گویم نداریم، ولی می‌گویم کم داریم.

البته ما داریم تلاش می‌کنیم برای شناختی از اسلام به این شکل و تهیه آثاری در این زمینه، ولی طولانی خواهد بود.

آنچه امشب خواستیم در این بحث روی آن تکیه کنیم این بود که لااقل شما رفقا فعلاً یک کار می‌توانید بکنید و آن اینکه سعی کنید چهره‌های آگاه قابل اعتمادی را در زمینه‌های مختلف کشف کنید و بشناسید و اقلاً به ما این امکان را بدهید که اگر می‌گوییم به حرف فلان کس گوش نکن، کتاب فلان کس را نخوان، تا اگر کتاب جامعی نداریم به شما تحویل بدهیم، یک انسانِ به نسبت ساخته شده، دو انسان، ده انسان ساخته شده داشته باشیم بگوییم دوستان، به اینها مراجعه کنید و مسائل را بر اینها عرضه کنید؛ اینها تا آن حد که فهمیدند و پیش رفته‌اند در روشن کردن شما کوشش خواهند کرد. و این عده هم باید وظیفه خودشان بدانند تا آنجا که میسّر است در دسترس سؤال کنندگان باشند؛ آن هم «لااسئلکم علیه اجرا»؛ هم با صمیمیت، نه به صورت یک حرفه و شغل. این

است که تکمیل آن بحث قبل را در این دیدم که روی ضرورت شناختن چنین چهره‌هایی بیشتر تکیه کنم. دوستان فرصت دارید بعد از پایان عرایضم اگر در همین فکر و چاره‌اندیشی نقدی دارید، بی‌پروا بگویید. اگر هم به نظرتان پسندیده می‌آید خواهش می‌کنم در این زمینه جدی کـار کنیـد. و بدانیـد به همان انـدازه که شـما در حسن اسـتفاده از چنین چهره‌هایی کوشا باشـید خود به خود به پیدایش و رشد هر چه بیشتر این‌گونه چهره‌ها در جامعه برای آینده کمک کردید.

من بـا کمال خوشـبختی و خوشـحالی می‌توانم این مژده را هم به شـما بـدهم که در نسل جوان اهل علم ما و همچنین در نسل جوان تحصـیلکرده دانشـگاهی مـا و همچنیـن در نسـل جـوان مـا از قشـرهای دیگر)اینهـا را بـه ترتیـب گفتـم چـون بـه ترتیب این‌طورنـد(خوشـبختانه چهره‌هایی در حال ساخته شدنند که از مزایای بسیار برخوردارند. یک آقایی را به پیشنهاد یکی از دوستان از قم دعوت کردم برای یک سـخنرانی در یک مسـجد و یک مجمع، در یکی از همین جشـنهای گذشته. خوشحالم که سؤالاتی که این آقا از ما کرد، چه از من و چه از خود آن آقایی که امام جماعت آن مسـجد بود، هیچ‌یک درباره این نبود که آقا بنده اینجا می‌آیم برای این منبر چقـدر به من می‌دهنـد؟ چقـدر پول می‌دهنـد؟ چقدر احترام می‌گذارند؟ آیا وقتی وارد می‌شوم همه از جایشان بلند می‌شوند یا نمی‌شونـد؟ آیا چقـدر به مقامات من آشـنایی دارنـد؟ هیچ کدام از این حرفها نبود. سؤالاتش اینها بود: در آنجا چه کسانی هسـتند؟ دوسـتان همفکرنـد یا نه؟ امام جماعت مسـجد آیا از دوسـتان همفکر است؟ روشن‌بین و مخلص است یا نه؟ من قرار است فلان کار را، فلان خدمت را در آن روز بکنم، آیا در مقایسه میان آن خدمت و این سخنرانی فکر می‌کنی از نظر دینی کدامیک وظیفه است؟ آن کار را بمانم و انجام بـدهم یا بیایم اینجا سـخنرانی کنم؟ جـداً خوشـحال شدم و لذت بردم. یک جوانِ شاید بیست و چهار ساله، بیست و پنـج ساله. یک جوانی که یک زنـدگی خیلی محقری هم دارد، نه اینکه آدمی باشد بی‌نیاز از نظر مسائل مالی. یک جوانی که مثل هر جوان دیگر از اینکه بالا و پایینش بگذارنـد خوشـش می‌آیـد. یک جوان با شـعور، اما تا این حد خودساخته. لذت بردم! خوشحال باشیم از برکات آنچه در این چند سال رخ داد و به ساخته شدن عده بیشتری از جوانان ما انجامید. و امیدوار باشیم که این چرخ سازنـده همچنـان بیشتر و بهتر بسـازد. هرگز نمی‌خواهم قشـر مـا کمترین یـأس و ناامیـدی در خودش احساس کنـد. من اگر از بزرگی خطر سـخن می‌گویم هرگز برای کم‌امیدی نیست. برای آمادگی بیشتر است. برای احساس ضـرورت تلاش بیشتر و گذشـت بیشتر است. قرنهاست دشـمن توانسته است این آیه کریمه را عملاً در امت اسـلامی خنثی و بی‌اثر کند »واعتصـمو بحبل الله جمیعاً و لاتفرّقوا و اذکروا نعمت الله علیکم اذ کنتم اعـداءً فالَّف بین قلوبکم فاصـبحتم بنعمته اخوانا و کنتم علی شـفا حفرهٍ من النار فانقـذکم منها کذلک یبیّن اللّه آیاته لعلکم تهتدون«.(۳۱)

همان طور که مکرر شـنیده‌اید، در مـدینه دو طایفه عرب نسـبتاً قابل ملاحظه به نام اوس و خزرج زنـدگی می‌کردند. بر حسب آنچه در تواریـخ عرب قبـل از اسـلام هست، اوس و خزرج دو برادری بودنـد که پس از رویـداد حوادث طبیعیِ خانمان بر باد ده)احتمالاً گفته می‌شود سـیل‌ارم در یمن اینها از جنوب عربسـتان(مهاجرت کردنـد به سـمت شـمال. آنها از یثرب)که مدینه فعلی باشد(عبور می‌کردنـد، دیدنـد بـد جایی نیست برای ماندن. ماندند. در فاصـله‌ای از آنها هم یک عده یهودی، در اثر فشارهای حکومت روم، از شمال که منطقه آبادتری بود متواری شده بودند. آنها آمده بودند یک گوشه‌ای برای خودشان لانه و کاشانه‌ای درست کرده بودند. اوس و خزرج با بچه‌هایشان آنجا ماندنـد و آرام آرام تبـدیل شدنـد به دو خانواده بزرگ. خزرج خیلی بزرگتر بود و اوس هم نسـبتاً بزرگ بود. آنها با هم، دوست بودنـد و خوب بودنـد و زنـدگی داشـتند. این یهودیهای همسایه دیدند اینها آمدند اینجا را گرفتند و کم‌کم عـده‌شان زیاد می‌شود و زورمند و قدرتمند می‌شوند؛ اگر همین طور به حال خودشان بگذاریم چهار صـباحی نمی‌گذرد که اینهـا به صورت یـک قـدرت بزرگ محلی درمی‌آینـد و ممکن است موجودیت مـا به خطر بیفتـد. به خصوص که اینهـا پشـتشان به اعراب دیگر گرم است امـا مـا از مرکز یهودیت بریـده هستیم. چه کنیم؟ شـروع به ایجـاد رقـابت و فتنه‌انگیزی‌در میـان این دو گروه کردند. اینکه می‌گویم به قرنها قبل از اسـلام مربوط است، بر حسب آنچه در اسناد تاریخی ما هست، یهودیان آنها را علیه یکدیگر،

تحریـک می‌کردنـد به طوری که آرام آرام پسـرعمو کشـی و برادرکشـی در میـان اوس و خزرج به اوج رسـید. عرب بیابانی منطقه خشـک گرم، دارای احساسـات تنـد قابـل برافروختن و اشـتعال، کافی بود که تحریکی بشود، توهینی بشود، از طرف اینها یک شـعر افتخارآمیزی در برابر آنهـا خوانـده بشود و یک گوشه‌ای به آنها زده بشود تا آتش اختلاف روشن بشود. به طوری که جنگهای پی در پی، نزدیک به ظهور اسلام، در میان اینها دهها سال بود روی داده بود و هر دو طایفه را تحلیل می‌برد. هر جنگی که روی می‌داد همسایه‌های یهودی چنـد اسـتفاده می‌کردند. اولاً این اوس و خزرج احتیاج به اسـلحه داشـتند و یک گروه از این یهودیها در صـنایع فلزی کـار می‌کردنـد. بنـابراین اسـلحه‌هایشان را می‌ساختنـد، آمـاده می‌کردنـد تا به اینها بفروشـند. ثانیاً، اینها در اثر جنگ بـدهکار می‌شدنـد و به کار و زنـدگی و زراعت و دامـداری مختصـری که داشـتند نمی‌رسیدند. احتیاج به پول قرض کردن پیـدا می‌کردند. می‌رفتنـد سـراغ همسایه یهودی پولـداری که پولهایش را خوابانده بود برای رباخواری و از او با بهره‌های خانمانسوز پول می‌گرفتند. ثالثاً، جوانان جنگ‌آور و رشـید اینها، جوانان کارآ، در میـدان نبرد به خاک و خون می‌غلتیدند و یک مقدار بار از خودشان به جای می‌گذاشـتند: زن و بچـه بی‌سـرپرستی که اداره آنهـا به صـورت یـک مسـأله برای اوس و خزرج در می‌آمـد. این وضـع سالهـا ادامه داشت، به طوری که کینه‌های بین اوس و خزرج جزو کینه‌های نمونه در ادبیات عرب قبل از اسـلام شد. چند نوع کینه و انتقام‌جویی دیرینه در اشعار جاهلیت هست که یکی از آنها همین است. اسلام آمد. پیامبر اسلام آمد. »رحمهً للعالمین« آمد. »هدیً للعالمین« هم آمـد. پیغمبر و قرآن آمـد و این کینه‌ها را ذوب کرد و اوس۱ س، ۴ و خزرج به صورت یک مجموعه متحـد مسـلمان با نام پرافتخار انصارالرسول و انصارالاسـلام و انصارالایمان،)یاران حق و یاران کتاب حق و دین حق و پیامبر حق(شدنـد؛ یکدست و متحد. شاید هنوز دو سـال از هجرت نگذشـته بود که این آیـات نـازل شـد. این صف آیـات اصولاً بیشتر مربوط است به سالهای بین یک تا سه هجرت. تمـام این صـف آیـاتی که این مـدت خوانـدیم از نظر رده‌بنـدی تـاریخی در این رده قرار دارنـد. هنوز زمـان زیـادی بر این سازنـدگیِ روحیِ تازه نگذشـته، هنوز گروههایی از یهود در اطراف مدینه زندگی می‌کنند که از این وحدت و از این شوکت تازه، آنهم شوکتی با روح و پیوسـتگی به حبل من اللّه، یک رشـته الهی و پیوند الهی، دلها را به هم پیوسته ناراضـی باشـند. یکی از اینها یک روز که چنـد نفر از اوسـی‌های مسـلمان و خزرجی‌های مسـلمان نشسته بودندآدور هم آمد آنجا و شـروع کرد به تاریخ گویی. ورق کهنه‌هـای پوسـیده تاریـخ تاریـک را دو مرتبه شـروع کرد بـاز کردن. ناسیونالیسم مردود مطرود نفـاق افکن جـدایی‌افکن را با شعارهای چند هزار ساله زنده کردن. به این اوسی‌ها یک چیزی گفت و به آن خزرجی‌ها یک چیزی گفت. گفت بله، شما شکست افتضـاح‌آمیز آن روز کـذایی را به یـاد داریـد... معمولاًـ عربهـا این حوادث را بـا »یوم« یـاد می‌کردنـد. گفت ای اوسـی‌ها، شکسـت افتضاح‌آمیز روز فلانی را که از دست خزرجیها خوردیـد به یاد داریـد؟ شـروع کرد این خاطره‌ها را زنـده کردن و آرام آرام اینها را برافروخته کردن. در همان یک جلسه این جاسوس توانست این دو گروه تازه مسلمانِ به برادری آمـده و به برادری رسیده را چنان علیه یکـدیگر خشـمگین کند که همانجا گفتند قرار ما با شـما پس فردا فلان جا. خبر رسـید به پیامبر)ص(. در چنین لحظات حساس وحی الهی می‌آمـد و آنچه را پیامبر بایـد بگویـد به صورتی جامع‌تر و جالبتر بر دل و زبان او می‌نهاد. این آیات بر آنها خوانـده شد: آی مسـلمانها، اگر گوش بدهید به حرف گروهی از این اهل کتاب، اینانی که قبلاً کتاب آسـمانی به ایشان داده شده، شما را بعد از مؤمن و مسـلم شـدن به راه کفر برمی‌گرداننـد. شـما چرا به راه کفر خواهید آمد با اینکه آیات خدا بر شـما خوانده می‌شود و رسول خدا در میان شـما هست؟ و هر کس به خدا پناه برد و به رشـته او دست زند به راه راست هدایت شده. ای مسـلمانها، یاد خدا باشید، پروای خدا داشته باشید، تقوا داشته باشید؛ تقوای از خدا، خداترسی. این روح را در خودتان زنده نگه دارید. ببینید چه آسان دشمن می‌آید و گوهر گرانبهای اسـلام را از چنگتان می‌رباید! باید این گوهر گرانبها را تا آخرین لحظه زندگی داشته باشید و نمیرید مگر مسـلمان. »واعتصـموا بحبل الله جمیعاً و لاتفرّقوا« چه شـد؟ یادتان رفت ارزش عالی این نعمت خـدا را؟»و اذکروا نعمت الله علیکم اذ کنتم اعداء فَالَّفَ بین قلوبکم.« شـما همه دشـمن بودید، اما خدا در پرتو ایمان، ایمان و اسـلام و نعمت بزرگش، دلهای شما را با هم

مهربـان کرده بود. یادتـان رفته بود آن کینه‌های دیرینه چه شـد؟ یادتان رفت »کنتم علی شـفا حفرةٍ من النار«؟ یادتان رفت که بر لب گودال آتش قرار داشتیـد، که بایـد در می‌افتادید، فرو می‌افتادید در آن گودی آتش سوزنده، و خدا شـما را نجات داد؟ خدا آیات خود را اینطور روشن و واضح برای شما بیان می‌کند به این امید که شما به راه بیایید.
مـا برحسب وظیفه این حقایق مربوط به زنـدگی دینی و اجتماعی را روشن و بی‌پروا در جمع خودمان مطرح می‌کنیم چون وظیفه‌ای چنین خطیر را بر عهـده گرفتیم. اینها آیات خـداست که بر دلهای خودمان خودم و شـما می‌خوانیم بـدان امید که ما هم به راه آییم. راهی به سوی آینده‌ای پاک و اسـلامی و قرآنی. زندگی برخوردار از نور و روشـنایی حق. والحمد اللّه و صلی الله علی سیدنا محمد و اله الطاهرین.

تفریح از دیدگاه اسلام

به اسـتناد برخی از روایات صوفیانه که نمی‌توانند هیچ ارتباط اصـیلی با قرآن کریم و با پیشوایان اسلام داشته باشند، قرنهای متمادی تفریـح کردن، نشاط در زندگی داشـتن و امثال اینها را برای یک مسـلمان ارزنده نقطه ضـعف معرفی می‌کرده‌اند. راه دوری نرویم؛ یادم می‌آید که حدود چهارده - پانزده ساله و در آغاز دوران بلوغ بودم و تحصـیلات علوم اسلامی را هم تازه شروع کرده بودم. به حکم آن نشاط و شادابی که انسان در آن سن دارد، پیش یا بعد از مباحثه و پیش یا بعد از درس، دوستان می‌گفتند، می‌خندیدند، و

می گفتیم و می‌خندیـدیم. یکی از رفقا با من هم‌مباحثه بود ولی سن او از من چنـد سال بیشتر بود و شایـد در آن موقع بیست و یکی دو سال داشت. او بازار را رها کرده و به تحصـیل علوم اسـلامی رو آورده بود و بزرگ شده در جلسات مذهبی معمولی، مثل هیئتها بود. وقتی مـا می‌خندیـدیم ایشان می گفت فلانی، حالا که آغاز دوران تحصـیل علوم اسـلامی است بهتر است که خودمان را عادت بـدهیم که نخندیم، یا کمتر بخندیم. گفتم، چرا؟ گفت خوب، آیه قرآن است: «ولیضـحکوا قلیلاً و لیبکوا کثیراً»(۳۳)؛ کم بخندند و زیاد بگرینـد. در آن موقع که ایشان این آیه و یکی دو حـدیث به این مناسـبت می‌خواند، من فکر نکردم که بروم مطالعه کنم. آغاز دوران تحصـیل بود و آن موقع اصولاًـ آدم به این فکر نمی‌افتـد که هنوز مطالعـات و معلومـاتش خیلی محـدود است. فکر نکردم که بروم مطـالعه کنم، ریشه کـار را در بیاورم، ببینم این آقا چه منظوری دارد. البته عین این جمله در قرآن هست. به او گفتم، بالاخره به من بگو ببینم، آیا خندیـدن کار حرامی است یا نه؟ گفت نه، حرام نیست؛ ولی خوب، بهتر است یک مسـلمان زبـده ورزیده نخندد. گفتم حالاـ که حرام نیست، من می‌خنـدم! برای اینکه فطرت من نمی‌توانـد این تعلیم را فعلاً بپـذیرد و چون تعلیم مربوط به واجب و حرام نیست، باشـد تـا بعـد ببینم چه می‌شود. چنـد سـالی گـذشت. مطلب از خاطر من رفته بود. این مسأله اولین مطلبی بود که من به صورت مسـتقل براساس قرآن و کتاب و سـنت مطالعه‌ای تحقیقی را درباره‌اش شـروع کرده بودم. به مناسـبت آن مطلب بنا گذاشـتم یک بار قرآن را از اول تا آخر با دقت و به صورت کتابی که می‌خواهم برای من کتابی علمی باشـد، بررسـی کنم. تا آن موقع قرآن و نیز این آیه را مکرر خوانـده بودم، امـا مثـل این خوانـدنهای معمولی، بی‌توجه از آن گذشـته بودم. این بـار که بنـا داشـتم به خاطر بررسـی یـک مسـأله اسـلامی قرآن را از اول تـا آخر بـا دقت مطـالعه کنم، به این آیه رسـیدم. دیـدم عجب! این آیه در قرآن هست، صحیح است، اما مطلب درست در نقطه مقابل آن مطلبی است که آن آقا از آن فهمیده بود. مطلب این است که پیغمبر دستور صادر کرده بود که تمـام نیروهـای قابل برای شـرکت در مبارزه علیه کفار و مشـرکینی که به سـرزمین اسـلامی هجوم آورده بودنـد بسـیج شونـد. برای یک بسـیج عمومی فرمان صادر کرده بودنـد. عده‌ای با بهانه‌های مختلف از شـرکت در این لشکرکشـی خودداری و از فرمان بسـیج خـدا و پیغمبر تخلّف کرده بودنـد. حالا این آیات قرآن می گویـد، لعنت خدا باد بر این کسانی که دیدند پیغمبر با انبوه مسـلمانها به میـدان نبرد می‌رود اما باز هم زندگی‌دوستی آنها را وارد کرد از فرمان خدا و رسول تخلف کنند و بمانند. لعنت خدا بر آنها باد! محروم باد این گروه از رحمت حق! به دنبال آن و به عنوان یک نفرین می گوید: از این پس این گروه نافرمان کم بخندد و زیاد بگریـد. این را به عنوان یک کیفر و نفرین بر این گروه نافرمان می گوید. به کیفر این تخلف از فرمان خدا و رسول، از این پس کم بخندنـد و زیـاد بگرینـد. خنـده در زنـدگی آنها کم باد و گریه در زنـدگی آنها فراوان باد! حالا شـما از این آیه چه می‌فهمیـد؟ می‌فهمیـد که از دید اسـلام زندگی بانشاط، نعمت و رحمت خداست و زندگی توأم با گریه و زاری و ناله، خلاف رحمت و نعمت خـداست. خـدا در مقـام نفرین یـا در مقام نکوهش از این تخلف می گویـد، به کیفر این تخلف، از این پس از نعمت خنـده و نشاط فراوان کم بهره باشـید و همواره گریان و مصـیبت‌زده و غمزده زنـدگی کنید. این نوع اسـتنباطهای نابجا و تلقین آن به مسـلمانان، به اضافه عوامل دیگر، سبب شد که توجه جامعه ما به مسأله تفریح کم باشد.

وجه نیاز به تفریح

دوست عزیز ما آقای رسائی، در ضـمن صـحبتی که در زمینه تفریحات سالم می کردند، تفریح را محدود کردند به اینکه آدم تفریح را به این منظور بکنـد که قوای تازه به دست بیاورد و تازه نفس شود برای میدانهای جدّی زندگی. من می‌خواهم عرض کنم، تا آن جـا که من در اسـلام در زمینه این مسـأله مطـالعه کرده‌ام – البته هنوز مطالعات به آن حـدِّ نصابِ دلخواه نرسـیده، گرچه از مطالعات معمولی خیلی وسـیعتر است – اصولاًـ تفریـح یکی از نیازهای زنـدگی انسان است. یعنی نه فقط به عنوان تجدیـد قوا، بلکه اصولاً به عنوان یکی از نیازهای اصـلی مطرح است. ملاحظه کنید، انسان غذا می‌خورد. هدف از خوردن غذا از نظر طبیعت این است که بَدَل

ما یتحلّل باشد؛ یعنی آن مقدار از کالری و انرژی که بدن مصرف کرده مجدداً از راه خوردن غذا تولید شود. این یک نیاز طبیعی است که هدفش تأمین قوای تحلیل رفته است؛ اما یک نیاز طبیعی است نه ارادی. تفریح برای انسانها یک چنین حالتی دارد؛ یک نیاز طبیعی است نه یک نیاز ارادی. یعنی انسان خودبخود احساس می‌کند وقتی در زندگی آبش بجا باشد، نانش بجا باشد، کارش بجا باشد، خانه‌اش بجا باشد، زن و فرزندش بجا باشد، همه اینها بجا باشد، اصولاً به یک نوع تفریح نیز نیاز دارد. تفریح حاجتی است از حاجات زندگی. خدای آفریدگارِ طبیعت و نظام طبیعت خواسته است آدمی با احساس احتیاج به تفریح همواره نشاط زنده ماندن و زندگی کردن داشته باشد. بنابراین، می‌خواهم این مسأله را مؤکّدتر، جدّی‌تر و اصیل‌تر تلقی کنید.

اصولاً تفریح یکی از نیازهای طبیعی بشر است و یک نظام اجتماعی و مکتب زندگی باید برای ارضای این خواسته طبیعی فکری کند. چه کسی می‌تواند درباره اسلام بگوید اسلام دین غم و اندوه و گریه و زاری و بی‌نشاطی است در حالی که قرآن با صراحت می‌گوید: «قل من حَرَّمَ زینت الله التی اخرج لعباده و الطّیبات من الرزق، قل هی للذین آمنوا فی الحیاة الدنیا خالصة یوم القیامة«(۳۴)؟ اصلاً درست به عکس است. اسلام دین نشاط است. این آیه قرآن از محکمات قرآن و صریح است. این آیه در سالهای آخر بعثت، و حتی در سالهای آخر هجرت نازل شده است. می‌گوید: ای پیغمبر، در برابر کسانی که بسیاری از مواهب زندگی را تحریم می‌کردند اعلام کن و بگو چه کسی زینت و آرایش و زیباییهایی را که خداوند از درون طبیعت برای بندگانش بیرون کشیده حرام کرده است؟ چه کسی روزیهای پاک، مواهب پاک، مواهبی را که انسان از آنها لذّت مشروع و صحیح می‌برد، حرام کرده است؟ بگو این مواهب، این روزیهای پاک، این زیباییها، برای مردم باایمان در همین زندگی دنیاست. در زندگانی جاوید و آخرت هم همین زیباییها و همین مواهب برای مردم باایمان است، با یک تفاوت. و آن تفاوت این است که در این دنیا زیباییها به زشتیها آمیخته و آلوده است؛ شادیها به غم آلوده و آمیخته است؛ ولی در دنیای دیگر، در روز رستاخیز، این زیباییها و این مواهب پاک برای مردم باایمان به صورت خالص وجود دارد.

ملاحظه کنید، اگر انسان بخواهد به عنوان جهان‌بینی اسلامی بگوید اسلام در زمینه لذت و نشاط در زندگی چه نظری دارد و این آیه قرآن کریم را جلو خود بگذارد چه می‌فهمد؟ می‌فهمد اسلام اصولاً ـ به بهره‌مند شدن از زیباییها، مواهب زندگی و عوامل نشاطآور اهمیت می‌دهد. طبیعی است که در این دنیا خداوند نشاط و شادی را با غم همراه قرار داده است. نشاط و شادی خالص در دسترس هیچ کس نیست، ولی در حدودی که قوانین و حق و عدالت اجازه می‌دهد، مردم باایمان می‌توانند از آن بهره‌مند شوند و مال آنهاست. «قل هی للذین آمنوا فی الحیاة الدنیا«؛ مالِ مردمِ باایمان است. ولی به شما مردمی که علاقه به نشاط دارید می‌گوییم که اگر نشاط خالص در این زندگی دنیا میسّر نیست، در روز رستاخیز، پیش خدا، برای مردم با ایمانِ پاک‌عمل، این آرزوی دیرین که دراین جهان هیچ دستی به او نمی‌رسد، در آن جهان به او می‌رسد، به شرط ایمان و نکوکاری. آیا با چنین مطلبی می‌توان گفت که اسلام نشاط را بی‌ارزش تلقی کرده است؟ بیش از چند صد آیه از قرآن کریم مردم مسلمان را به ایمان و راستی و درستکاری دعوت می‌کند و به آنها می‌گوید اگر در این دنیا روی حساب زندگی کردید، پاک، با عدالت، با پاکی و درستی، با ایمان صحیح، آن وقت به شما بهشت می‌دهیم. مگر صدها آیه قرآن مردم باایمان را به بهشت وعده و نوید نمی‌دهد؟ خوب، بهشت چیست؟ تابلویی که قرآن از بهشت ترسیم می‌کند یک زندگی سراسر نشاط و بهره‌مند از تمام زیباییهای خالص و پاک را نشان می‌دهد. مگر تابلویی که قرآن از بهشت ترسیم می‌کند غیر از این است؟ باغهای زیبای باصفا، پر از انواع میوه‌ها و گلها، بر بستر آن باغ جویهای روان، آبهای زلال روان، بهترین آبهای آشامیدنی، بهترین همسران، بهترین پذیرایی‌کنندگان، بهترین تختهای آرمیدن و آسایش کردن، زیباترین بسترها از نرمترین و چشم‌گیرترین پارچه‌ها «فیها ما تشتهیه الانفسُ و تلذّ الاعین«(۳۵). آنچه چشمها از دیدنش لذت می‌برد)با کلمه لذّت(، و آنچه دل می‌خواهد)با کلمه اشتها و شهوت(. آیا مذهبی که به مردم باایمان و درستکار می‌گوید سرانجام پاداش شما در دنیای جاوید چنین زندگانیی است، می‌تواند مذهبی ضد نشاط باشد؟ همین مذهب و کتاب است

که می گویـد این بهره‌منـدیها در این زنـدگی دنیـا هم برای مردم باایمان هست، گرچه خالص نیست؛ مثل همه چیزهای دیگر به‌طور طبیعی آغشته است به ناکامیها.

رابطه لذت با نشاط

من واقعاً هنوز نتوانسـته‌ام به صورت علمی این را به دست بیـاورم که با چه جرأتی قرنها به مسـلمانها بی‌نشاطی در زنـدگی را تلقین می‌کردنـد؟ از بزرگترین امتیـازات اسـلام این است که بگوییم دین فطرت است. فطرت یعنی چه؟ ارتبـاط فطرت را با نشاط، در این گفتاری که از مولای متقیان امیر مؤمنان علی)ع(در نهج‌البلاغه نقل شده است بیان می‌کنم.

در نهج‌البلاغه نقل می‌کند که مولا روزی به خانه یکی از دوسـتانش قدم نهاد. دید خانه وسـیعی دارد. به او فرمود: هان! در این دنیا چنین خانه وسـیعی می‌خواهی چه کنی؟ آیا در روز قیامت بـدین خانه محتاجتر نبودی؟ اول امام این مطلب را گفت؛ بعد برای اینکه آن فرد اشـتباه نکند، فرمود: هان، اشتباه نکن! تو با داشتن همین خانه وسیع می‌توانی در همین دنیا آن را برای آخرت به کار بگیری. در آن از مهمانان پـذیرایی کنی، صـله رحم کنی، این خانه را پایگاه اجتماعات برای تلاش در راه حق و عدالت قرار بدهی. دوسـت امام دید که نه، مطلب آن‌طور که او خیال می‌کرد که امام می‌خواهد به او زاهدمنشی و ترک دنیا تلقین بکند نیست، بلکه می‌خواهد بگویـد یادت باشـد که خانه فقط برای کامروایی نیست، چیزهای دیگر هم بایـد باشد. لذا عرض کرد یا علی، از تو خواهش می‌کنم این برادر من را نصیحت کن. امام فرمود: موضوع چیست؟ عرض کرد، برادرم لباسهای پشمینه می‌پوشد؛ خانه را رها کرده و رفته در یک گوشه‌ای، می‌گویـد من باید عبادت کنم؛ نه به زنش می‌رسد نه به فرزندش. امام گفت، به او بگو نزد من بیاید. وقتی آمد، امام به او پرخاش کرد و فرمود: هان! تو چه خیال می‌کنی؟ چه گمانی درباره خـدا می‌بری؟ آیا فکر می‌کنی که خـدا این همه مواهب را در این دنیا آفریـده و حلال کرده ولی بعـد از آفریدن و حلال کردن، دلش می‌خواهد ما به آنها پشت پا بزنیم؟ این کار معنی دارد؟ از آنجـا که روی مسـلمانها همیشه بـا پیشوایـان دین بـاز بوده و در آن زمان این‌گونه رودربایستی‌های موهومی که الان در جامعه ما حکمرواست نبود، آن مرد مسلمانِ واقع‌طلب عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! اگر این‌طور است پس شما چرا این گونه زندگی می‌کنید؟ لباس شما از من خیلی خشنتر و ساده‌تر است؛ خوراکت از من خیلی ساده‌تر است؛ بی‌اعتنایی‌ات به مواهب زندگی از من خیلی بیشتر است. مولا فرمود، مطلب بر تو اشـتباه نشود؛ حساب من از حساب تو جداست. من زمامدار امت اسلام هستم. »انّ اللّه فرض علی ائمهٔ مسـلمین، ان یعیشوا معیشـهٔ انبـاهم وکیلا ـ یتبیغ بالفقیر فقره«(۳۶). خـدا بر زمامـداران امـت اسـلام واجب کرده است که زنـدگیشان همسـطح بینواترین مسـلمانان باشد، مبادا بینوایی، مسـلمانی را از راه به در کند. من بر حسب این وظیفه بی‌اعتنایی می‌کنم، اما تو که مقام زمامداری امت را نداری.

ملاحظه می‌کنیـد، حسابها در جهان‌بینی اسـلام کاملاً از هم جدا و مشـخص است. مسـلمانها باید همواره برای زندگی بهتر – ولی نه برای یک طبقه و یک قشـر، بلکه برای عموم – کوشـش کنند. این واقعیتی است که در جامعه‌ای که تقسیم ثروت غیر عادلانه است، در جامعه‌ای که گروهی از مردم از همه چیز برخوردارنـد و اکثریتی از بخور و نمیری هم برخوردار نیسـتند، تفریح سالم نیز مفهومی نـدارد. من حتی مکرر به رفقـای »بنیـاد رفـاه« و دیگران اعلام کردم، سـعی کنیـد برنامه‌هایتان تشـریفاتی نباشـد؛ در حـدود متعارفِ زنـدگی باشـد. برنامه‌ای باشـد قابل تقـدیر. من در مورد اقـدام »بنیاد رفاه« برای برنامه‌های تفریح سالم عرض می‌کنم، برنامه شـما در حقیقت یک هدف روشنتر دارد، و آن هدف روشنتر را در همین چند دقیقه‌ای که از وقت باقی است بیان می‌کنم.

امروز ما در دنیایی زنـدگی می‌کنیم که هیـچ انسانی نمی‌توانـد به آسانی تحمل کند که تنهاست. احساس تنهایی مشـکل است. اگر این آقـا پسـر حس کرد که تنهاست، همبازی نـدارد، رفیق نـدارد، خودبخود و به حکم طبیعت به دنبال رفیق و همبازی می‌رود. اگر توانستی برای او همبـازی و رفیقی، لااقل متناسب با این مقـدار از تعلیم و تربیت اسـلامی که ما در یک محیط غیر اسـلامی می‌توانیم

تأمین کنیم، جور کنی، با او همبازی می‌شود؛ و الا می‌رود سراغ یک دوست فاسد. امیدوارم با همت شما زمینه‌ای فراهم آید که زمینها، باغها و باشگاههایی در اختیار شما باشد تا به کمک آنها قشر خودتان را گسترش دهید و با سهلترین شرائط در اختیار قشرهای محروم جامعه قرار دهید. دوستان علاقه‌مند ما بدانند که خرج کردن در این راه، انفاق فی سبیل اللّه و خرج کردن در راه خداست. ایجاد مدرسه، ایجاد وسیله سرگرمی، ایجاد باشگاه، ایجاد گردشگاه، تنظیم برنامه‌های مسافرتی دسته‌جمعی و امثال اینها، به صورت کوشش مشترک یک قشر هم‌سلیقه و همفکر در راه تأمین آن قسمت از نیازمندیهای زندگی که یک فرد و دو فرد از عهده تأمین آن برنمی‌آیند، از واجبات قشر شماست. انتظار و امید دارم که در انجام این واجب کوتاهی نکنید.

قرآن با صراحت می‌گوید، مردم باایمان، مردان و زنان باایمان، پشت و پناه اجتماعی یکدیگرند. »والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض«(۳۷). برای اینکه خصلت انسان این است که در جامعه نمی‌تواند تنها زندگی کند. همکاری و تعاون در راه تأمین نیازهای گوناگون اجتماعی، از نیازهای جاری متعارف گرفته تا ایجاد جامعه‌ای که سیاست و اقتصاد و نظام اداری سالم داشته باشد، همه داخل در دائره بعضهم اولیاء بعض است؛ نه تنها برای مردان، بلکه حتی برای خانمها؛ نه تنها برای آقایان و خانمها، بلکه برای بچه‌ها. باید برای پسران و دختران برنامه‌هایی تهیه کرد تا حس نکنند به حکم ایمان و به حکم پایبندی به دین از مواهب زندگی کلاً محروم می‌مانند. احساس این محرومیت خطری بزرگ برای ایده و هدفی است که شما به آن احترام می‌گذارید. امیدوارم با این کوتاه‌سخن توانسته باشم نظر اسلام را در این زمینه تا حدودی روشن کرده باشم.

ویژگی‌های نسل جوان

یکی از دستورات ائمه شیعه، سلام الله علیهم اجمعین، که در یکی از گفتارهای روایت شده از امام صادق، علیه‌السلام، آمده تأکید بر نسل جوان است. نسل جوان از نظر احساسی ویژگیهایی دارد. این نسل پراحساس است. از نظر فطرتْ سالم و دست نخورده است. در اکثریت قاطع آنان زمینه‌های فطری سالم، قوی و فراوان است. از نظر نقششان در ساختن آینده، مؤثرترین نقش را دارند. از نظر تداوم یک بینش عالیِ ضامنِ تداوم، آنها هستند که با زمان آینده بیشتر ارتباط دارند تا گذشته و حال.

بی‌شک هر حرکت و هر انقلابی باید به نسل جوان و نوجوان توجهی خاص داشته باشد. ما در تشکیلات »حزب جمهوری اسلامی« از اول به همین اندیشه بودیم، ولی مشکلات سال اول انقلاب ما را از خیلی کارها که دلمان می‌خواست بکنیم دور کرد؛ کارهایی که اگر کرده بودیم اینک در مرحله سازندگی پیشرفته‌تری قرار داشتیم. خیلی کارها را نشد انجام بدهیم؛ ولی شما غصه نخورید و نگران و دلواپس نباشید! آن‌قدر که انقلاب اسلامی شما در طول این ده – شانزده ماه توانسته جلو برود، بسازد، و راه ساختن آینده را هموار بکند، نسبت به بسیاری از انقلابات دیگر قابل قیاس نیست. شما خود خط کلی آینده‌تان را ساختید. در این ساختن، نقش نسل جوان و نوجوان عجیب بوده است.

برحسب اطلاعاتی که من در مسافرتها به دست می‌آورم – از نزدیک از دوستانی که دست اندرکار هستند می‌پرسم و گاهی در جلساتی که با همین نسل در مسافرتها تشکیل می‌شود درمی‌یابیم – دقیقاً می‌بینم که نقش شما جوانها و نوجوانها در طول این یک سال و سه – چهار ماه پس از پیروزی انقلاب باز هم نقش بسیار بالا ـ و والا ـ یی بوده است. اینکه انقلابی بتواند خط کلی آینده جامعه‌ای را زود انتخاب کند موفقیت بزرگی است که زمینه را برای موفقیتهای بزرگ بعدی آماده می‌کند. درست به همین دلیل است که تشکّل مکتبی شما از این به بعد ارزش ویژه‌ای دارد. وقت و نیروی ما از این به بعد باید خیلی در خط تشکل – تشکل مکتبی – صرف بشود. این اردوها، این تجمعات و این سمینارهایی که داشته‌ایم، بسیار به تشکل مکتبی کمک بوده و هست. کارهایی هم الان در دست داریم؛ ولی قرار شد دیگر از کارهای نکرده اسم هم نبریم، و فقط وقتی انجام شد به عرض شما برسانیم.

این کارها هم ان شاء اللّه به زودی انجام می گیرد و آنها را عرضه خواهیم کرد تا راه را برای این تشکل مکتبی مشخص‌تر و دقیق‌تر و هموارتر بکنـد. از شـما برادرها و خواهرها می‌خواهم که محکم، با اراده‌ای محکم و با جمع‌وجور کردن نیروها و قوایتان، خودتان را برای یـک حرکت وسیع و عمیق به جلو آمـاده کنیـد. افزارهـای این حرکت، به یـاری خـدا و بـا همکـاری و همفکری همه شـما روزبه‌روز آماده‌تر می‌شود و شتاب حرکت بیشتر می‌شود ان شاء الله وقتی حرکت به شتاب می‌افتد دیگر باید سر از پا نشناسیم.

در مورد برنامه‌هایی که شـما می‌توانید انجام بدهید اطلاعات خود شما کمتر از ما نیست. در شهرها و بخشها و روستاها زمینه آن‌قدر مستعد است که هر گروهی می‌تواند حتی در رابطه با خصوصـیات و ویژگیهای محیطش برنامه‌ریزی خاصی داشته باشد. شما منتظر نمانیـد که یک برنامه کلی فرمولی از دفتر مرکزی برایتان فرسـتاده بشود. اصـلًا بایـد وقتی حزب بیاید همه با هم برنامه‌ریزی کنند و همه با هم حرکت کنند. شـما باید در برنامه‌ریزیها، پیشـنهاد دادنها، طراحیها، دقیقاً همه را شـرکت بدهید. جلساتی داشته باشید؛ دور هم باشـید. در محله‌هایتان، مناطقتان، شـهرهایتان فکر کنیـد که چه می‌توانیـد بکنیـد. بعـد، در این دیدارهای دسـته‌جمعی که دارید، نتیجه انـدیشه‌ها و تجربه‌هایتـان را برای یکـدیگر مطرح می‌کنیـد، یک جمع‌بنـدی کلی‌تر می‌کنیـد، می‌شود یک برنامه عمومی. تازه همین برنـامه عمومی همیشه بایـد طوری تنظیم بشود که جـای ابتکـارات محلی بـاز بمانـد. هیـچ برنامه‌ای حق نـدارد جای ابتکارات محلی را تنـگ بکنـد. همیشه بایـد جـا برای ابتکارات محلی شـما باز باشـد. ساخته شـدن کادرها، که از مهمترین مسائل تشـکیلاتی اسـت، از همین راه است. یعنی وقـتی که در فعالیتهـا راه برای ابتکـارات محلی و منطقه‌ای بـاز بـود، فضـا بـاز بـود، زمینه بـاز بـود، و نوجوانهای ما، جوانهای ما و دوسـتان دیگر، برادران دیگر و خواهرهای دیگر، حساب کردند که خودشان می‌توانند خلاقیت دیگری داشـته باشـند، تبادل نظر بکنند، تصـمیم بگیرند، به همین وسـیله هم ساخته می‌شوند. راه خودسازی همین است. امیدوارم که در این تابسـتانی که در پیش داریم، در مـاه رمضان و بعـد از ماه رمضان، با اسـتفاده از نقطه نظرها و جمع‌بنـدیهایی که اینجا داشـته‌اید و به دست آورده‌اید، برنامه‌های تازه و خلّاقی در شـهرها و روستاها، در مدارس و در غیر مدارس داشته باشید. این مدارس را رها نکنید. در تابسـتان، مدرسه و مسـجد هر دو باید مورد اسـتفاده هر چه بیشتر شما قرار گیرد. برنامه مسافرتها به روستاها حتماً مورد توجه قرار بگیرد. برنـامه رفتـن در مجـامع کوچـک و مسـائلی را مطرح کردن و روی آنهـا بحث کردن حتمـاً مـورد تـوجه قرار گیرد. روزنـامه جمهوری اسـلامی می‌تواند مقدار زیادی از زمینه‌های بحثی را که مورد نیازتان است به شما بدهد. یعنی اگر برادرها و خواهرهای ما در شـهرها از همین روزنامه بحثهای مختلف را جمع‌آوری کرده باشند سرمایه بسیار مفیدی برای دادن آموزشهای لازم به خودتان و دیگران است. اینهـا را آنجـا مطرح کنیـد و دربـاره آن بحث کنیـد. از دفتر مرکزی و دفـاتر اسـتانها هم بایـد جاهایی باشـد که وقتی سؤالاتی برایتان پیش می‌آید که جوابش را آماده ندارید بتوانید خیلی سـریع جواب آن سؤالات را بگیرید و به محیط خودتان منتقل کنیـد. ضـمناً، جـامعه انقلابی و پیروز مـا همیـن طـور که به بحثهـای ایـدئولوژیک و به حرف زدنهـایی که خـود عمـل باشـد)یعنی روشـنگری؛ روشنگری دیگر حرف زدن نیسـت، روشـنگری یـک نـوع عمـل و هـدایت است(نیـاز دارد، به عمـل نیز احتیـاج دارد. بنابراین، از حرفهای تکراری و از بحثهای زائـد خودداری کنیـد. آن مقدار حرف بزنید که برای روشن کردن دیگران یا روشن شدن خودتان لازم است، نه بیشتر. و در پی هر روشن شـدنی حتماً عملی باید. عده‌ای هسـتند که می‌خواهند روشن بشوند فقط برای اینکه روشن بشونـد. اینهـا چه از آب در می‌آینـد؟ روشـنفکر. روشـنفکر درست به همین آدمها می‌گوینـد. یعنی کسانی که تا حرف زدن هست خیلی می‌درخشند، ولی پای عمل کردن خیلی می‌لنگند. ما هیچ وقت نمی‌خواهیم شما خواهرها و برادرها از این تیپ باشید.

آزادی و شخصیت

سفید

آزادی و شخصیت

الحمدللّه رب العالمین، والصلوة و السلام علی جمیع انبیائه و رسله و علی سیدنا خاتم النبیین و علی الائمهٔ الهداهٔ من اهل بیته والخیرهٔ من آله و صحبه، والسلام علینا و علی عباداللّه الصالحین

بسیار خوشوقتم که بار دیگر با عده‌ای از دوستان عزیز که مسئولیت خطیر تعلیم و تربیت فرزندان جامعه ما را برعهده دارند، در یکی از زمینه‌های حساس تربیتی به گفتگو می‌پردازم. موضوع بحث ما، همان طور که قبلاً اعلام شده، »آزادی و شخصیت« است. اول ببینیم از دو کلمه شخصیت و آزادی چه می‌فهمیم.

شخصیت

برای آشنایی بیشتر با معنی شخصیت، نخست به یک فرهنگ فارسی مراجعه می کنیم. فرهنگ معین درباره شخص و شخصیت چنین می گوید:

شخص]ع.[ )اِ.(۱- سیاهی آدمی از دور)کم.(۲- کالبد مردم،تن، بدن. ۳- آدمی، انسان. ۴- جسد، ارث. ۵- ذات. ۶-)نم.(کسی که‌در نمایشنامه یا داستان نقشی دارد و با خصوصیات خود ظاهرمی‌شود.

شخصیت ۱- سجیه مختص هر شخص، خاصه هر فرد. ۲- مجموعه عوامل باطنی هر شخص، مجموع نفسانیات)احساسات، عواطف و افکار(یک فرد.

شخص و شخصیت در زبانهای اروپایی نیز با مفاهیمی کم و بیش نزدیک به آنچه گفتیم آمده است. اصل لاتینیِ معادلِ »شخص« در همه این زبانها personaاست. وقتی شما در فرهنگهای انگلیسی، آلمانی، فرانسه و زبانهای اروپایی دیگر که آمیزه لاتینی دارند بررسی می کنید، می‌بینید که در این فرهنگها شخص تعریفهای خاصی پیدا می کند که برخی از اینهایی که در فرهنگ معین آمده از آنها گرفته شده است. مثلاً در یک فرهنگ آلمانی به نام واریک در تعریف شخص persona چنین آمده:

«۱- انسان از نظر اینکه موجو زنده‌ای است؛ ۲- انسان با ویژگیهایش؛ ۳- انسان به طور کلی؛ ۴- بازیگر نمایشنامه.«

ملاحظه می‌فرمایید آنچه در فرهنگ معین آمده، بخش اولش از معنی »شخص« در اصل عربی گرفته شده و بخش دوم از معانی »شخص« در لاتین.

اشتدتزل در کتاب روانشناسی اجتماعی می گوید، اصل کلمه persona در زبان لاتینی به معنای نقاب است. »نقاب« چیزی است که جلو چهره می‌آویزند. به خود نقاب گفته می‌شود »پرسنا«.

برای اینکه شخصیت از نظر روانشناسی تعریف مستندتری داشته باشد، باز تعریفی را که اشتدتزل در همین کتاب روانشناسی اجتماعی از آلپرت نقل می کند برایتان عیناً می‌خوانم. - روی کلمه به کلمه این تعریف دقت بفرمایید.

»شخصیت سازمان دینامیکی از منظومه‌های روانیست که سازگاری بی‌همتای فرد با محیطش را موجب می‌شود.«

چون خواستم عین عبارت را نقل کنم، کلمه دینامیک را هم نقل کردم؛ ولی با توجه به اینکه کلمه »پویا« در زبان فارسی امروز معادل گویایی برای اصطلاح دینامیک شده، بار دیگر تعریف را تکرار می کنم و در آن به جای دینامیک، »پویا و متحرک« می گذارم:

»شخصیت، سازمان پویا و متحرکی از منظومه‌های روانیست که سازگاری بی‌همتای فرد را با محیطش موجب می‌شود.«

بررسی این تعریف

اگر یکی از دوستان به جای من برای رفقا توضیح می‌داد خوشحالتر می‌شدم. کسی از دوستان داوطلب است که این تعریف را طی یکی دو دقیقه خیلی کوتاه توضیح دهد...

بدن انسان چیست؟ آیا بدن انسان مجموعه‌ای از اندامهاست؟ اگر بگوییم بدن انسان مجموعه‌ای از اندامهاست حرف درستی زده‌ایم، اما حرف خیلی روشنی نزده‌ایم. تعبیر روشنتر این است که بگوییم بدن انسان مجموعه‌ای از دستگاهها است: دستگاه تنفس، دستگاه گوارش، دستگاه اعصاب که به راستی کلمه دستگاه برای آن خیلی کوچک است؛ باید گفت سازمان وسیع اعصاب. بدن انسان مجموعه‌ای است از دستگاههای گوناگون که هر دستگاهی در داخل خودش باز دستگاههای کوچکتر دارد، تا برسد به اندام. امروز حتی به سلول و یاخته نمی‌شود گفت یک اندام، چون یک یاخته هم برای خود یک دستگاه است. حتی یک کروموزم هم برای خود دستگاهی است. شاید بتوانیم بگوییم بر حسب معلومات امروزیمان ژن یک اندام است.

در تعریفی که از آلپرت برای شخصیت نقل شد، این دانشمند می‌خواهد توجه ما را به پیچیدگی و تودرتویی شخصیت انسانی جلب کند. شخصیت یک انسان عبارت است از یک سازمان بسیار بزرگ روحی، و این سازمان ترکیب شده است از منظومه‌های رفتاری و روانی. باز هر منظومه در داخل خودش خورشید و سیارات و اقماری دارد. آن خورشید و سیاره و قمر نیز در داخل خود تشکیلات و مؤسسات و نهادها و نظمهایی دارد. شخصیت عبارت است از سازمان گسترده‌ای که تشکیل شده از منظومه‌های روانی؛ منظومه‌های روانی هماهنگ و دارای اثر متقابل روی یکدیگر.

آلپرت برای این سازمان گسترده دو خصلت و دو ویژگی ذکر می‌کند. یکی اینکه این سازمان، پویا و متحرک است؛ ثابت و ساکن نیست. یعنی شخصیت انسانی هر انسان را در حال دگرگونی تلقی بفرمایید. این نکته‌ای بس جالب برای همه ماست. یعنی شما ای معلم، ای روحانی، ای مربی، ای نویسنده، ای گوینده، ای طراح جامعه، همواره بدان که انسان دیروز موجودی ثابت نیست که رنگش عوض نشود و تجلّی‌اش عوض نشود. شخصیت یک انسان، با همه تودرتویی و پیچیدگی و سازمان یافتگی و جهتداری‌اش، واقعیتی است پویا و متحرک و در معرض دگرگونی. - این یک ویژگی برای شخصیت انسان.

ویژگی دوم اینکه این عامل متغیر است که سازگاری بی‌همتای فرد با محیطش را ایجاب می‌کند. یکی از مختصات موجود زنده سازگاری با محیط است. یعنی موجود زنده در برابر عوامل محیطی فعل و انفعالات فراوانی دارد، موجود غیر زنده هم در رابطه با محیط فعل و انفعالات دارد. اما فعل و انفعالات موجود غیر زنده تابع فرمولهای شیمیایی و فیزیکی معینی است و تحت سیطره این فرمولها و محاسبات مربوط به آنهاست، ولی فعل و انفعالات موجود زنده، حتی گیاه، صددرصد مشمول فرمان و حکومت و فرماندهی فرمولهای معمولی فیزیک و شیمی نیست و برای خود داستانی جدا دارد. لذا می‌بینید در مطالعه موجودات زنده، حتی گیاه، همیشه به رویدادهای غیر مترقبه برخورد می‌کنید. یعنی آن قوانین قبلی، این رویدادها را در حیطه خود نداشت. وقتی به انسان می‌رسد، این وضع اوج می‌گیرد. در آنجا غوغایی است که در زمینه آزادی توضیح خواهم داد.

تعریف شخصیت

بنابراین، شخصیت عبارت است از آن سازمان، آن هماهنگی شکل‌یافته عوامل و منظومه‌های روانی و رفتاری هر انسان که منشأ سازگاری اوست با محیطش. یعنی هر فرد انسان برای سازگاری با محیطش فرمول خاصی دارد. حتی دو نفر انسان در برابر عوامل محیطی حتماً لازم نیست واکنش مشابهی داشته باشند، بلکه معمولاً میان کنش و واکنش اینها با عوامل محیط تفاوتهاست.

یادم می‌آید در شوراهای دبیرستانی مکرر این نکته را به دوستان یادآوری می‌کردم که هر یک از این دانش‌آموزان که در کلاس

شما هستند، یک کتابِ تازه نوشته می‌باشند؛ آن هم نسخه منحصر به فرد. شما که به کتابفروشی می‌روید، کتابهای متنوعی می‌بینید و ممکن است از هر کتابی صدها یا هزارها نسخه چاپ شده و در دسترس باشد. شما اگر از هر کتاب یک نسخه‌اش را مطالعه کنید مثل این است که همه آن نسخه‌ها را مطالعه کرده باشید، چون همه یکسانند. اگر سرکار یک نسخه از کتاب ریاضی سوم دبیرستان نظری را مطالعه فرمودید، هیچ با خودتان می‌گویید که باید صد نسخه یا یک نسخه دیگر از این کتاب را پیدا کنم و بخوانم؟ هرگز! چرا؟ برای اینکه ده هزار نسخه چاپ شده از کتاب سوم ریاضی نظری، همان مطالب و معلوماتی را دارد که یک نسخه؛ هیچ فرقی با هم ندارد. ولی در مورد انسان این‌طور نیست. انسان کتابی است که از او فقط یک نسخه تهیه شده است. مطالعه این یک نسخه و این یک کتاب، شما را از مطالعه دقیق علمی انسانی دیگر، که کتاب دیگری است، بی‌نیاز نمی‌کند.

خوب دوستان! راستش را بگویید، شما در دوره معلمی‌تان چقدر قیاس به کار برده‌اید؟ در کار مربی بودنتان چقدر قیاس به کار برده‌اید؟ بگویید! با خودتان بگویید. اگر از شما بپرسند چرا به این دانش‌آموز پرخاش کردید، پاسخ شما این نیست که «ای آقا، شما که نمی‌دانید! در کار معلمی که وارد نیستید؛ ما صد تا از این بچه‌ها را از زیر دست گذرانده‌ایم، ما می‌دانیم علاج اینها پرخاش است»؛ پرخاش، پرخاش!

اگر بپرسند، «آقا! چرا با آن بچه این‌قدر نرم صحبت کردید، لوسش کردید و نوازش بیش از حد کردید؟» باز پاسخ شما این نیست که «آقا! شما وارد نیستید؛ ما خیلی تجربه داریم؛ ما با صد تا از این بچه‌ها روبرو بوده‌ایم. تنها راه تربیت آنها نوازش است و نوازش، نوازش؟»

متأسفم! آقای عزیز و خانم عزیز؛ هر یک از این بچه‌ها، که در یک کلاس با ایشان سر و کار دارید، یک کتاب تازه نوشته هستند؛ آن هم عجیب کتابی! مطالعه کنید این کتاب را. کتاب تازه نوشته‌ای که روزبه‌روز بر صفحات جدیدش افزوده می‌شود، زیرا شخصیت انسان دینامیک و پویا و متحرک است. کسی که با این کتاب سر و کار دارد اگر بخواهد آگاهانه با او روبه‌رو شود باید دائماً در حال مطالعه باشد. خوب، این بود توضیحاتی کوتاه درباره شخصیت.

رابطه آزادی با شخصیت

اول آزادی را معنا کنم تا معلوم شود در این بحث و در این دیدار، وقتی ما می‌گوییم آزادی، چه می‌خواهیم بگوییم.

بگذارید در تعریف آزادی جمله‌ای را از دیگران بخوانم. این بخش را از کتاب گریز از آزادی نوشته اریک فروم)ترجمه فارسی، ص ۴۵) می‌خوانم. شمرده هم می‌خوانم که خوب در اذهان جا بگیرد.

وقتی آدمی به دنیا می‌آید، ناتوان‌ترین و درمانده‌ترین جانور است، و انطباقش با طبیعت بر اساس آموختن است، نه بر پایه آنچه غرایز تعیین می‌کنند. در جانوران عالیتر، بخصوص در انسان، غریزه مقوله‌ای رو به کاستی و بلکه نیستی است و هستی انسان از هنگامی آغاز می‌شود که عدم تثبیت اعمال بوسیله غرایز از حد معینی تجاوز کند و انطباق با طبیعت خاصیت اجباری خود را از دست بدهد و دیگر طرز عمل بوسیله مکانیسم‌هایی به ارث رسیده تعیین نشود. به عبارت دیگر از همان ابتدا هستی انسانی و آزادی غیر قابل جدایی‌اند.

فکر می‌کنم این عبارت در آینده هم برای شما یادآور مطالب گسترده‌تری باشد. انسان وقتی موجودیتش آغاز می‌شود، مثلاً وقتی در حالت جنینی است، موجودی است طفیلی و تابع. کودک در مراحل جنینی چه جور غذا می‌خورد؟ هر جور خانم والده غذا بخورد. از چه هوایی و از چه مقدار اکسیژن استفاده می‌کند؟ از آن مقدار که مادر استفاده می‌کند. در همه تغذیه‌هایی که از محیط می‌کند تابع مادر است. وقتی به دنیا می‌آید و بند ناف را می‌برند، یک وابستگی مهم او که دارای نقش تعیین کننده بود پایان

می‌پذیرد. نوزادی می‌شود تا حدی مستقل از مادر. اما این استقلال چقدر است؟ این استقلال در این حد است که از خون مادر مستقیماً تغذیه نکند؛ وگرنه حالا هم که ناف را چیده‌اند باز کودک موجودی است وابسته به شیر مادر و باز هم تقریباً همان نوع غذایی را می‌خورد که مادر می‌خورد. انتخاب غذای مادر در حقیقت انتخاب غذای کودک است. چه کسی برای کودک غذا انتخاب می‌کند؟ مادر. البته هوا را خودش تنفس می‌کند ولی تا مدتی هوایی را تنفس می‌کند که دیگران برایش انتخاب می‌کنند، چون تا مدتی اصولاً نمی‌تواند از جایش حرکت کند. بعد هم که توانایی راه رفتن پیدا می‌کند، میدان حرکتش بسیار محدود است. بنابراین، کودک تا مدتی وابسته به مادر و به دیگران است؛ دیگران برایش تصمیم می‌گیرند و دیگران برایش انتخاب می‌کنند. لذا کودک هنوز یک شخص بالفعل نیست، یک شخص بالقوه است؛ وگرنه بالفعل تفاوت زیادی با بچه گربه موجود در خانه دارد. حتی کودک انسانی در آغاز تولد، در روزهای دوم و سوم و دهم، حتی به اندازه یک جوجه مرغ در خانه هم استقلال ندارد و عملاً انتخابی ندارد. در این سنین دیگران برایش تصمیم می‌گیرند. موجودات زنده دیگر، مثل جوجه مرغ، مثل گوساله، مثل بزغاله، اینها زودتر دارای امکان انتخاب می‌شوند. البته دایره تأثیر انتخاب حیوانات به طور کلی آن‌قدر تنگ و محدود است که گویی هیچ است. یک گاو را آزاد آزاد در یک محیط رها کنید، حداکثر انتخابی که جناب گاو برای زندگی‌اش به عمل می‌آورد چیست؟ این است که پوزه به این علف بزند یا به آن علف؛ یا احیاناً اگر خیلی‌خیلی بخواهد بگوید من آن گاوی هستم که می‌توانم انتخاب کنم، سرش را بالاـ می‌کند تا شاخه درختی را هم بکند و بخورد. بیش از این نیست که آب از این چشمه بخورد یا از آن جویبار. دایره اعمال قدرتِ انتخاب در حیوانات بسیار محدود است. چرا؟ چون قسمت معظم انتخابها، قسمت معظم حرکات گاو، گوساله، مرغ، جوجه مرغ و حیوانات دیگر، چه بزرگش چه کوچکش، به وسیله رادار انجام می‌گیرد. یک مرکز راداری می‌آید و این انتخابها را انجام می‌دهد. این مرکز راداری کجاست؟ این مرکز راداری آن فرماندهی عالم طبیعت و عالم خلقت است که با رشته‌های نامرئیِ غرایز در حیوانات گوناگون طرح کلی زندگی را ریخته و فرا راهشان گذاشته است. انتخاب آنها بسیار ضعیف و در دایره‌های بسیار محدود، در اجرای همین فرمانهای راداری است. انسان چه؟ تفاوت اساسی انسان و موجودات دیگر، از جاندار و بی جان، این است که طراح آفرینش نقش هدایت غریزی را در او ضعیف نگه داشته است. البته آقایان غرایز را با امیال اشتباه نکنند. در محاورات روزانه گفته می‌شود غریزه جنسی. استعمال کلمه غریزه جنسی در مورد انسان خیلی دقیق نیست؛ بهتر است بگوییم میل جنسی؛ زیرا استعمال واژه غریزه معمولاًـ هدایت غریزی را هم تداعی می‌کند. طراح آفرینش در انسان امیالی را تعبیه کرده و کششهایی میان انسان و محیطش ایجاد کرده، اما کششها محدود نیستند. حدود این کششها به طور اتوماتیک و خودکار و با سیستم راداری مشخص نشده است. یعنی با هدایت غریزی همراه نیست. این خود انسان است که باید در میدان نبردِ این کششها حدی را ایجاد کند. چون حدود این کششها مشخص نشده دائماً با یکدیگر در حال جنگ هستند. این خود انسان است که باید به این کششهای متضاد و در حال جنگ با یکدیگرْ با خودآگاهی و محیطآگاهی و انتخاب احسن یا اسوء شکل بدهد، سامان بدهد و زندگی را بر پایه این کششها از یک سو و بر پایه انتخابهای آگاهانه، از سوی دیگر، سامان بخشد.

بنابراین، نقش غرایز، یعنی میلهای کنترل شده و هدایت شده، در زندگی انسان در حکم صفر است. بله؛ بچه آدم، یعنی کودک، در آن وقت که نوزاد است، با مقدار زیادی هدایت غریزی به سمت پستان مادر می‌رود؛ باهدایت غریزی به اندازه شیر می‌خورد؛ با هدایت غریزی در مقابل کمی هوا عکس‌العمل نشان می‌دهد، و امثال اینها. ولی به تدریج که بزرگ می‌شود، در زندگی انسان نقش هدایت کننده غرایز بعضی امیالی که با سیستم راداری هدایت می‌شوند رو به کاهش، بلکه رو به نیستی، است.

آقایان و خانمهایی که اینجا تشریف دارید، آیا هیچ‌کدام ما الان دیگر براساس هدایت غریزی زندگی می‌کنیم؟ در زندگی خود دقت کنید؛ تمام اجزای برنامه زندگی ما تحت تأثیر انتخاب آگاهانه و حسابگرانه ما انجام می‌گیرد. می‌توانم خواهش کنم که بفرمایید کدام یک از آقایان و خانمهایی که به این محل تشریف می‌آورند و در این جلسات شرکت می‌فرمایند، با هدایت غریزی

به سخنرانیها گوش می‌دهند؟ کدام‌یک به هدایت غریزه می‌اندیشید؟ نشستن کدام‌یک با هدایت غریزی مهار می‌شود؟ شما فکر می‌کنید اینکه روی صندلی این‌جور نشسته‌اید احیاناً این دیگر غریزی است؛ نه! این عادت است؛ عادتی است برخاسته از کارهای انتخاب شده متوالی گذشته، و لذا می‌بینید آقایی عادت دارد این‌جوری بنشیند، دیگری عادت دارد آن‌جوری بنشیند؛ یکی مثل فرد عصا قورت داده در خیابان راه می‌رود این یکی سرش دولاست راه می‌رود، یعنی چه؟ آیا شما در میان جانداران دیگر که از یک نوع باشند این مقدار اختلاف فردی می‌بینید که مثلاً طرز راه رفتنشان این‌قدر متفاوت باشد؟ گاوهای سالم یک جور راه می‌روند، اما آدمهای به اصطلاح سالم در خیابان صد جور راه می‌روند. یکی پایش را این‌جور برمی‌دارد، دیگری آن‌جور، سومی جوری دیگر. البته شکل استخوان بندیها در این‌طور چیزها دخالت دارد، ولی این دخالت قاطع نیست.

لابد شما این جمله معروف را از سارتر شنیده یا خوانده‌اید که می‌گوید: »به عقیده من اگر کودکی فلج مادرزاد به دنیا بیاید و قهرمان دو نشود ناشی از انتخاب اوست.« شاید این مبالغه باشد، اما مبالغه‌ای است که برای نشان دادن نقش انتخاب و آزادی در انسان جالب است.

به هر حال، آزادی و انتخاب آزادانه است که زندگی و شخصیت ما را زندگی و شخصیت انسانی می‌کند. اریک فروم می‌گوید: »آنچه به هستی انسان کیفیتی خاص می‌بخشد آزادیست.«)صفحه ۳۷ از کتاب گریز از آزادی(

خوب، حالا- بفرمایید که این اصل به مذاق شما خانمها و آقایان چگونه می‌آید؟ حتماً آزادی را برای خودتان خیلی مطلوب می‌یابید. خیلی خوب؛ حالا- آقایان و خانمها را ببریم سر کلاس: به این بچه‌ها که در دوران شکوفایی استعدادها و شکل‌گیری شخصیت خویشتن‌اند چقدر آزادی عنایت می‌فرمایید؟ اگر تا کنون به این بچه‌های عزیز و انسانهای آینده آینده‌ساز، آزادی لازم را عنایت نفرموده‌اید، چقدر به آنها ظلم و خیانت شده است؟ و به چه چیز آنها خیانت شده؟ به شخصیت انسانی آنها. ای معلم با ایمان آگاه و آزاد! به عنوان یک دوست و همفکر و همراهت خواهش می‌کنم، شما را به خدا در این کلاسها یک مشت انسان‌نمایِ قالبیِ خاک بر سر نسازید. انسان بسازید، نه یک مشت انسان‌نمای قالبی ابزاری.

و تو ای روحانی و ای عالم دینی، یا تو ای نویسنده و گوینده غیر معمّم! با گفته‌ها و نوشته‌هایت یک مشت موجود قالبی، یک مشت انسان‌نمایی که به کارخانه بزرگ اجتماع سفارش داده‌اند تا با فلان مدل به دنیا بیاید، با فلان مدل بیندیشد، با فلان مدل زندگی کند، و با فلان مدل بمیرد، تحویل آینده نده! آینده بشریت به انسان نیاز دارد؛ انسان برخوردار از شخصیت انسانی؛ انسانی که خود را بسازد و محیط خود را.

دوست ندارم دیگر معلم خود را »باغبان« بنامد. دوست ندارم دیگر معلم و مربی خود را »چوپان« تلقی کند. این کلمات مبتذل شایسته شأن معلم نیست. نه شایسته شأن او و نه شایسته شأن آنان که مسئول تعلیم و تربیت آنهاست. معلم و مربی برترین کمک‌کار به انسانی است که در حال خودساختن است.

ای معلم، ای مربی، ای عالم دینی، ای روحانی، ای مدیر مدرسه، ای مدیر مؤسسه، ای مدیر جامعه! مبادا برای پوشاندن نقائص خویشتن به اِعمال خشونت و دیکتاتوری متوسل شوی و از آزادی طبیعی دیگران جلوگیری نمایی. گاهی معلم سر کلاس مطلبی را خوب نمی‌داند، یا اگر می‌داند خوب نمی‌تواند بیان کند و بفهماند؛ یکی از بچه‌ها قیافه‌اش یک خرده در هم است، سرش پایین است و خوب گوش نمی‌دهد، یا شلوغ می‌کند؛ آن وقت معلم متوسل به پرخاش و خشونت می‌شود. برای چه؟ در حقیقت برای آنکه کمبود خودش را بپوشاند. مدیران جامعه و رهبران امتها هم همین‌طور؛ مدیران مؤسسات هم همین‌طور؛ ناتوانیهای خویشتن را در ساختن و راه بردن انسانهای دیگر با خشونت می‌پوشانند.

ای معلم! گوش کن به نوای قرآن »و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هوناً و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً. و الذین یبیتون لربهم سُجداً و قیاما.«(۴۰) معلم، مربی، مدیر، رئیس، مدیران جامعه و رهبران جامعه، اینها باید بدانند بزرگترین علت موفقیت انسانی

که می‌خواهـد کمک‌کـار انسانهـای دیگر در خودسـازی باشـد این است که خود این انسان الگویی باشـد برخوردار از کمالاتی که دوست دارد دیگران به دست آورند. آراستگی به کمالات علمی معلم و مربی، و متانت، وقار، محبت، خودجوشی، معلومات، حسن برخورد، و لیـاقت اوست که بایـد کلاـس را اداره کنـد، نه خشونت او. شـما در کلاس معلمهای این‌جوری هیـچ وقت سـر و صـدا و شلوغی دیده‌اید؟ کسانی هسـتند که سی سال معلمی کرده‌اند و حتی یک بار هم نیازمند به خشونت نشده‌اند، یا اگر هم در مواردی نیاز به خشونت پیـدا کرده‌اند آن‌قدر کم بوده که باید در دفتر خاطراتشان یادداشت کنند مبادا فراموش شود. وقتی معلم جاذبه دارد، جاذبه‌ای ناشی از این نوع صفات و کمالات، نوبت به خشونت نمی‌رسد.

بندگان خدای رحمان مهرورزند؛ دعایشان به درگاه خداوندشان است: خدایا! همسـران و فرزندان ما را مایه روشنایی چشممان قرار ده و ما را سـرمشق انسانهای خـدایی و خـداترس و خداشـناس که فرمانهای خـدا و حـدود خـدا را رعایت می کننـد قرار ده: »واجعلنا للمتّقین اماما.«(۴۱)

خانم معلم! آقای معلم! می‌توانی در کلاس خویشـتن، در مدرسه خویشـتن، امام متقین باشی؟ عالم دینی! نویسنده! گوینده! می‌توانی امام مردم باشی در جامعه خویشتن؟ تنها از این راه است که جامعه اسلامی می‌شود؛ جامعه اعطای شخصیت‌ها، کیش اسلام می‌شود: کیش شخصیت انسانی. چون آیین اسلام آئین آزادی است. باز گوش دهید به این آیات قرآن، که آخر کلام من است.

»انّا انزلنا علیک الکتاب للناس بالحق، فمن اهتدی فلنفسه و من ضلَّ فانّما یضلّ علیها و ما انت علیهم بوکیل.«(۴۲)

»قل ایّها الناس قد جائکم الحقّ من ربّکم، فمن اهتدی فانّما یهتدی لنفسه و من ضلّ فانما یضلّ علیها و ما اَنَا علیهم بوکیل.«(۴۳)

»قـد جائکم بصائر من ربکم، فمن ابصـر فلنفسه و من عمی فعلیها و ما انا علیکم بحفیظ. و کذلک نصـرّف الآیات و لیقولوا دَرَستَ و لنبینه لقوم یعلمون. اتّبع مـا اوحی الیـک من ربّیک لا اله الا هو و اعرض عن المشـرکین. و لو شاء الله ما اشـرکوا و ما جعلناک علیهم حفیظاً و ما انت علیهم بوکیل.«(۴۴)

»و اذا رأوک اِن یتخـذونک الاّ ـ هزوا، هـذا الـذی بعث الله رسولاـ ان کاد لیضـلنا عن الهتنا لو لا ان صبرنا علیها و سوف یعلمون حین یرون العذاب من اضل سبیلا ارأیت من اتخذ الهه هواه افانت تکون علیه وکیلا.«(۴۵)

و سرانجام: »و لو شاء ربک لآمن من فی الارض کلهم جمیعاً افانت تکره الناس حتی یکونوا مؤمنین.«(۴۶)

و این هم آیه‌ای که در همین زمینه در مدینه آمده:

»لا اکراه فی الـدین، قد تبیّن الرشدُ من الغَیّ فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله فقد اسـتمسک بالعروهْ الوثقی لانفصام لها و اللّه سـمیع علیم.«(۴۷)

آقا! خانم! خـدا به پیغمبرش می گویـد تو حق نـداری انسانها را واداری به ایمان؛ تو بایدراه ایمان را به انسانها نشان بدهی؛ زمینه‌های محیطی ایمـان پیـدا کردن و آزادانه به راه ایمان گام نهادن را فراهم کنی. البته در فراهم کردن زمینه‌ها بایـد قـدرت به کار برود، اما قدرت باید فقط در این حد به کار برود که زمینه‌های منفی از بین برود و زمینه مساعد برای انتخاب احسن فراهم شود.

بصائر و نشانه‌ها از جانب خـدا آمـده تا انسان خود انتخاب کند و خویشتن رابسازد. یعنی چه؟ یعنی حتی پیغمبر و امام و قرآن برای ساختن انسانها کمکی بیش نیسـتند – و نباید باشند. نه فقط نیستند، بلکه نباید باشند. آنجا که پیغمبر از روی شوق می‌خواهد بیش از این حـد برای به راه آوردن انسانها اقـدامی کنـد، قرآن به او فرمان ایست می‌دهد. »طه، ما انزلنا علیک القرآن لتشـقی الاّ تذکرهْ لمن یخشی.«(۴۸)

حال بنگرید؛ آیا اسـلام کیش شخصـیت انسانی هست؟ آیا هیچ متن مذهبی، و حتی غیر مذهبی را در دنیا سراغ دارید که این مقدار به رهبر آن مسـلک و مکتب و مـذهب روی آزاد گذاشـتن انسانها برای خودسازی سـخن گوید و به شخصـیت انسانی انسان احترام گذارد؟

اینك تو ای معلم مدارسی که با شعار پرارج اسلام به سوی جامعه آمده و در جامعه جا پیدا کرده‌ای، امیدوارم خدایت توفیق دهد تا در شیوه تعلیم و تربیت در این مدارس نمونه‌ای از این اصل عالی اسلامی باشی که با این همه صراحت و تأکید در کتاب آسمانی‌اش و با روشنگریها و تفسیرها و توضیحات فراوان در سنت پیغمبر و ائمه اطهارش، سلام الله علیهم اجمعین، برایت بیان شده است.

در همین جا عرائضم را پایان می‌دهم و از خدای متعال برای خودم و شما توفیق عمل آرزو می کنم. و الحمدللّه و صلی اللّه علی سیّدنا محمد و آله الطاهرین.

عشق الهی

یکی از آیاتی که در جلسه گذشته تفسیر شد و لازم بود درباره‌اش بیشتر بحث کنیم - و به امشب موکول شد - آیه ۱۶۰ از سوره بقره است:

و مِن الناس من یتّخذ من دون الله انداداً یحبّونهم کحبّ اللّه و الذین امنوا اَشَدّ حُب اللّه و لو یری الذین ظلموا اذ یَرون العَذاب اَنّ القوه للّه جمیعاً و ان اللّه شَدید العذاب(۱۶۱) اذ تَبرأ الّذین اتّبعوا من الّذین اتَّبعوا ورا و العذاب و تقطّعت بهم الاسباب(۱۶۲) و قال الذین اتبعوا لو اَنّ لنا کَرّةً فنتبرأ منهم کما تبرؤا منا کذلک یریهم الله اعمالهم حَسَرات علیهم و ما هم بخارجین من النار آیات.(۵۰)

مضمون آیات این است که گروهی از مردم در کنار خدا افراد دیگری را می‌پرستند و همتای خدا قرار می‌دهند؛ آنها را همان اندازه دوست دارند که خدا را. اما مردم با ایمان دوستی‌شان نسبت به خدا از همه بیشتر است. ای کاش آنها که چنین ستمی روا داشته‌اند لحظه‌ای را می‌دیدند که عذاب در برابر دیدگان آنهاست؛ می‌دیدند که قدرت یکجا از آن خداست. خدا به موقعش ناسپاسان را سخت کیفر می‌دهد. آن موقع که رشته این دوستیهای نابجا پاره می‌شود، مرادها از مریدها اظهار بیزاری و تنفر می کنند و عذاب را پیشاپیش چشمان خود می‌بینند، در حالی که دیگر وسیله‌ای برای خلاصی ندارند. آنها که مرید بوده‌اند و به آنها ارادت ورزیده‌اند می گویند ای کاش ما بار دیگر به سوی زندگی باز می گشتیم تا دیگر به اینها ارادت نمی‌ورزیدیم و از آنها می‌بریدیم، همان‌طور که آنها امروز از ما بریده‌اند. خدا در آن روز این گونه کارهای این مردم را به صورت حسرت‌وار در برابر چشمانشان پدیدار می‌سازد و جاودانه در آتش‌اند و از آتش راه بیرون رفتن ندارند.

شاید دوستان خیلی از مطلبها را با این نوع بیان و مضمون استنباط کرده باشند، ولی چون یك بحث اساسی دینی، اجتماعی، انسانی است حیفم آمد لااقل یك جلسه پیرامونش صحبت نکنم.

این سیستمی که به صورت تفسیر قرآن داریم، و من قبلاً هم داشته‌ام، یك امتیاز دارد و یك عیب. امتیازش این است که گوناگونی بحث و تنوع آن، به شیوه تنوع خود قرآن، آهنگ خاصی دارد، بخصوص که انس ما را با قرآن با همین وضعی که جمع‌آوری شده بیشتر می کند. عیبش این است که بحثهای منظم اسلامی و اسلام‌شناسی به صورت دوره‌ای به انسان امکان بهتری می‌دهد که بتواند گروههایی را در یك دوره معین با مسائل اسلامی و تعالیم اسلامی آشنا کند. یکی از آرزوهای من این است که روزی موفق بشوم و ترتیب یك چنین دوره بحثهایی را بدهم. شاید به خواست خدا، با ترتیبی که در نظر هست، بعد از مدتی بتوانیم این مطلب را با همکاری عده‌ای از رفقا آغاز بکنیم. تا این امر آغاز نشده، ناچار هستیم که هر جا در تفسیر قرآن به این آیات برخورد می‌کنیم لااقل گاهی درنگ کنیم و برخی از این بحثهای مؤثر سازنده را با دوستان در میان بگذاریم. البته اگر خداوند توفیق داد و آن دوره بحثها شروع شد، آن وقت باید بحثها با نوعی ترتیب منطقی منظم باشد. حتی طرح این کار را، به توفیق الهی، در این چند ماه اخیر تهیه کردیم. شاید واقعاً این توفیق نصیب بشود که برنامه‌ای به این شکل داشته باشیم.

توجه بفرمایید؛ یکی از بزرگترین امتیازات زندگی بشر این است که جوّ زندگی‌اش جوّ محبت، مهر، صفا و دوستی باشد. جوّ قهر و

خشونت حیوانی اصلاً مطلوب و مطبوع انسان نیست و انسان از آن خوشش نمی‌آید. البته زندگی انسان بدون پرخاش نبوده و نگذشته است. اگر کسی بگوید ما می‌توانیم زندگی انسانی را بدون قهر و پرخاش اداره کنیم حرفی غیر واقع‌بینانه زده و ناآگاه است و به طبع بشر آشنایی کافی ندارد. منتها مسئله این است: آیا قهر مسئله اول است یا محبت؟ زندگی انسان بدون قهر نمی‌گذرد و به همین جهت خداوند در آفرینش انسان قوه »غضبیه«، یعنی حالت خشمگین شدنِ به موقع خود را آفریده، والّا اصلاً انسان دچار خشم نمی‌شد. معلوم می‌شود خشم به صورت طبیعی جزو برنامه زندگی انسان است. منتها کدام بر زندگی بشر غالب باشد: محبت، یا قهر و خشونت؟ این است سؤال. تا آنجا که مطالعه طبیعتِ بشرِ سالم نشان داده، و تا آنجا که من توانسته‌ام از مبانی و مبادی اسلام استنباط کنم، زندگی بشر باید در درجه اول بر محور مهر و محبت بگردد و هر جا انحرافی از این محور پیش آمد آن‌موقع باید داروی خشم به کار افتد. بنابراین، می‌توانم این‌طور تعبیر کنم: انسانها باید در پی ساختن محیطی برای زندگی خود باشند که در آن محیط مهر و محبت حکومت کند و حاکم باشد و چهره مقدّم باشد. هر گاه زندگی بشر، زندگی جامعه‌ها، زندگی یک فرد یا زندگی یک جامعه، به شکلی درآید که خشم چهره اول آن زندگی گردد، باید بگوییم آن فرد و آن جامعه از طبیعت انسانی‌اش منحرف شده و بیمارگونه است. این مطلب را خودتان با یک مثال خیلی عادی می‌توانید استنباط کنید. شما اگر یک نفر را دیدید که از شانزده ساعتی که بیدار است چهارده ساعت را عصبانی باشد؛ چه می‌گویید و چه تعبیر می‌کنید؟ می‌گویید این آقا دچار بیماری عصبانیت است و از نظر روحی وضع سالمی ندارد. من گمان می‌کنم این داوری خیلی طبیعی باشد. حالا اینکه ریشه‌های این بیماری چیست – آیا این آقا عقده‌های روانی دارد، آیا محرومیتهای فردی، غذایی، جنسی، جاهی، عاطفی دارد، – بحث دیگری است؛ ولی بالاخره این آقا سالم است یا بیمار است؟ هر قدر هم درباره زیربنای عصبانیت مداوم این فرد، این ور و آن ور بزنیم و عصبانیتش را با علتهای گوناگون توجیه کنیم – مثلاً بگوییم این آقا را که عصبانی است خیلی ملامت نکنید، علتش این است که در بچگی چنین و چنان عقده‌های کودکی داشته است؛ در بچگی غذای کافی به او نرسیده؛ در بچگی مهر و عاطفه در محیط خانوادگی‌اش کم بوده، محبت کم دیده، حالا که بزرگ شده و می‌بیند به حقوقش تجاوز می‌کنند و او نمی‌تواند حق خودش را از دست دیگران بگیرد عصبانی می‌شود؛ هر قدر هم عصبانیت او را با این حرفها توجیه کنیم – بالاخره اگر بپرسند این آقا آدمی است سالم یا غیرسالم، پاسخ چیست؟ غیر سالم است. منتها، علت عدم سلامت او آن‌جور چیزهاست؛ اما بالاخره نمی‌شود گفت آدم سالمی است. جامعه هم همین‌طور است. حتی در طرز تفکر طبقاتی و جامعه طبقاتی، صرف این مطلب که ما بگوییم طبقه محروم علیه طبقه استثمارگر دارای عقده‌های دیرینه است و قهر این طبقه امری است اجتناب‌ناپذیر و معلول تجاوز طبقه استثمارگر به طبقه استثمار شده، – وقتی مطلب را به این صورت تبیین و توجیه کنیم – مسأله تمام نمی‌شود و بالاخره این سؤال پیش می‌آید که آیا خصلت طبیعی زندگی همین طبقه محروم این است که همواره خشمگین و پرخاشگر باشد یا اینکه این پرخاش مستمر یک نوع بیماری اجتماعی است و ریشه این بیماری اجتماعی تجاوز طبقه استثمارگر است، اما جامعه حق ندارد در این وضع بماند؛ چون این وضع، وضع سلامت اجتماعی نیست. بالاخره باید جامعه را از این مرحله خشم عبور داد و آن را به مرحله زندگی همراه با محبت، – محبت اجتماعی، محبت نسبت به انسانهای دیگر – رساند. آیا شما دوستان، مطلب را با همین بیان نسبتاً ساده‌ای که می‌کنم همین‌طور استنباط می‌کنید یا نه؟ به هر حال، استنباط من این است که چهره نخستین در زندگی و در جامعه سالم انسانی چهره محبت است، نه چهره خشم و قهر. ولی زندگی بشر تاکنون بدون خشم و قهر اجمالاً ـ اداره نشده است. اگر بپرسید فلانی، آیا می‌شود از زندگی انسانها خشم و قهر را یکسره بیرون کرد؟ پاسخ این است که برآورد علمی و واقع‌بینانه خصلت طبیعی بشر چنین آینده‌ای را نوید نمی‌دهد. چنین آینده‌ای مخصوص زندگی دیگر است: قیامت؛ یا یک مرحله قبل از قیامت، که ان شاءالله در شب یکشنبه آینده درباره‌اش به مناسبت نیمه شعبان صحبت خواهد شد. ولی آیا خشم و قهر باید بر زندگی انسان حاکم باشد و چهره اول باشد؟ نه! این هم انحراف از طبیعت زندگی انسان است. آدم سالم دوست دارد در درجه اول نسبت به همگان مهر بورزد؛ مگر

اینکه یک جا ببیند دیگران از مهر ورزیدن او سوء استفاده می‌کنند و مهر و محبت و برادری را دامی برای تجاوز به او و برده کردن او و اسیر کردن او و خوار کردن او و بی‌قیمت کردن او قرار داده‌اند. آن وقت که انسان خود به خود، به صورت اتوماتیک و طبیعی، به صورتی که خدایش آفریده، خشمگین می‌شود و با خشمش آتش ظلم را می‌سوزاند، با اینکه آن آتش است، اما آتشی است که از آتش ظلم سوزنده‌تر است. پس نیاز بشر به محبت، حتی حکومت محبت در محیط زندگی و روابط اجتماعی او، از نظر من امری است روشن. باید بکوشیم محیط زندگی ما محیط محبت و انس و برادری و صفا و صمیمیت باشد.

انواع محبت

حالا ـ سؤال این است: محور این محبت چه باید باشد؟ این سؤالِ امشب ماست. ما یک سلسله محبتهایی داریم که طبیعی است. محبت خانوادگی امری است طبیعی. پدر و مادر و فرزندان، برادر و خواهر، زن و شوهر، اینها یکدیگر را دوست دارند؛ نسبت به یکدیگر عاطفه دارند. این امری است طبیعی. اگر در خانواده‌ای عامل محبت عامل درجه اول نباشد، آن خانواده جهنم است. خانه‌ای که در آن محبت حکومت نکند خانه خانوادگی نیست، رستورانی است که زن غذا تهیه می‌کند، مرد می‌آید غذا می‌خورد، بچه‌ها هم هر وقت کیفشان بکشد سر میز رستوران حاضر می‌شوند. خانواده عبارت است از کانون محبّت و صفا. اگر محبت و صفا را از خانواده گرفتیم براستی دیگر خانواده نیست. مرد و زنی که به یکدیگر صرفاً از دیدگاه مسائل جنسی یا مسائل اقتصادی می‌نگرند، پدر و مادر و فرزندانی که نسبت به یکدیگر صرفاً بر اساس این دیدگاهها ارزش و احترام می‌گذارند، هرگز اجتماعشان شایسته به کار بردن نام خانواده انسانی و اسلامی نیست. محبّت خانوادگی در خانواده سالم امری است طبیعی. محبّت نسبت به قوم و خویشهای دست دوم – عمو، خاله، عمه، دایی، پدربزرگ، مادربزرگ، نوه، نبیره، و این‌گونه بستگان – نیز در جوّ سالم اجتماعی امری است طبیعی. آدم وقتی با پسر عمویش که مدتی است او را ندیده است روبرو می‌شود و او را می‌بیند، خوشحال می‌شود؛ یک نوع گرمی در زندگی او پدیدار می‌شود؛ فروغ می‌بخشد. دیدار اَرحام به زندگی انسان فروغ می‌بخشد. این هم تا حدی امری است طبیعی. از اینها که بگذریم می‌رسیم به یک سلسله محبتهایی که ریشه‌های خاصی دارد و به مقدار زیادی به صورت قراردادهای اجتماعی و به صورت سنتهای ناشی از قراردادهای اجتماعی داخل زندگی بشر شده است؛ نظیر محبت همشهری‌گری، محبت هم‌وطنی، محبت همزبانی. آیا این محبتها طبیعی است یا سنتی و قراردادی؟ این یک بحث جالب اجتماعی و انسانی است. می‌توان گفت تاکنون به این سؤال پاسخ قاطعی داده نشده است. اگر ما بخواهیم پاسخ قاطعی به این سؤال بدهیم باید دست به یک آزمایش پنجاه‌ساله بزنیم، و هنوز جامعه انسانها حوصله دست زدن به آزمایشهای چهل – پنجاه ساله اجتماعی را پیدا نکرده است. ولی نسبت به این محبتها، یعنی محبت خانوادگی، محبت در خاندان، خانواده، ارحام، محبت همشهری‌گری، همزبانی، هم‌وطنی، قومی و امثال اینها، جای یک سؤال هست، و آن این است: آیا اینها در جامعه تکامل یافته بشری می‌توانند محور اصلی باشند یا نه؟ آیا اینکه ما گفتیم نیاز طبیعی بشر به این است که محبت در زندگی و روابط اجتماعی او همه جا جلوه‌گر شود و به چشم خورد، آیا این‌گونه محبتهایی که برشمردیم می‌تواند این نیاز را تأمین کند، یا برای یافتن محبتی حاکم بر محیط زندگی انسانها باید سراغ محبتی از نوع دیگر برویم؟ پاسخ تجربی به این سؤال و پاسخ دین به این سؤال خوشبختانه در زمان ما یکی است، و آن این است: بالاترین محبتی که شایستگی آن را دارد که محور ارتباط انسانها در میدان وسیع و گسترده اجتماع گردد محبت مسلکی است. هم‌مسلکها به صورت برادر مسلکی و برادر ایمانی و برادر دینی با یکدیگر پیوندی محبت‌آمیز پیدا می‌کنند. این پیوند محبت‌آمیز چنان قدرت و توان و نیرویی دارد که بتواند محور اصلی روابط اجتماعی باشد. این محبت حتی حاکم بر محبتهای دیگر، از قبیل محبت خانوادگی است و آنها را تحت الشعاع قرار می‌دهد؛ البته آنها را از بین نمی‌برد اما تحت الشعاع قرار می‌دهد؛ محبت قوم و خویشی را تحت الشعاع قرار می‌دهد؛ محبت همشهری‌گری، همزبانی، هم‌وطنی و... را تحت الشعاع قرار می‌دهد. اگر آنها واقعاً

اصالت و ارزشی داشته باشند و جنبه طبیعی داشته باشند محبت مسلکی می‌آید و آنها را تحت الشعاع قرار می‌دهد. تجربه نشان داده است که در میان مسلکها و روشها و منشهای اجتماعی، مسلکهایی که رنگ دینی دارند قدرت محبت‌زایی و قدرت پیوند قلبی دادنشان تا کنون از همه مسلکهای دیگر بیشتر بوده است. در میان محبتهای دینی - مسلکی، آن محبت دینی که بر محور خدادوستی و خدای یگانه دوستی و »رب العالمین«، یعنی خدای جهانیان را دوست داشتن باشد، قدرتش، از یک سو، و میدان و وسعت میدانش، از سوی دیگر، نسبت به همه محبتهای دیگر نیرومندتر بوده است. انسانهایی که یکدیگر را دوست می‌داشتند چرا یکدیگر را دوست می‌داشتند؟ چون خدا را دوست می‌داشتند و محبت نسبت به خدا بر زندگی آنها پرتوافکن بود. چون خدا را دوست دارد بندگان خدا را نیز دوست دارد. چون خدا را دوست می‌دارد، خدا دوستان دیگر را دوست می‌دارد. این دوستی و محبت و صفا بر زندگی‌اش چنان روشنایی قلبی و پرتوی نورانی افکنده که دل و جانش را از کینه‌های دیگر پاک کرده است. »و اذکروا نعمت اللّه علیکم اذ کنتم اعداء فَأَلَّفَ بَین قلوبکُم فَاَصبَحتُم بنعمته اخواناً.«(۵۱) تمام کینه‌ها و تمام رنجشهای شخصی در پرتو این محبت از بین می‌رود. این محبت گرمایی است آب کننده. باید رنجشها را آب بکند. رفقا! اگر شما باید خودتان را به صورت یک فئه و یک گروه تربیت شده اسلامی دربیاورید که پیوندتان با یکدیگر پیوند الهی و معنوی باشد، بدانید تا از این مرحله نگذرید اصلاً به مرحله ایمان کذایی)یعنی حد نصاب ایمان(نرسیده‌اید. اگر در داخل دوستان رنجشهای شخصی این عُرضه و قدرت را داشته باشد که بتواند به صفایی که در جوّ آنهاست آسیبی وارد بکند، بدانید از آن مرحله حد نصاب ایمان فاصله داریم. به این حدیث گوش بدهید که حدیثی است از پیغمبر اکرم)ص(- من یک جمله‌اش را نقل می‌کنم: »و لاتؤمنوا حتی تُحادوا«؛ شما به حد نصاب ایمان نمی‌رسید مگر وقتی که یکدیگر را بر محور ایمان و خدا دوست داشته باشید. همچنین گوش بدهید به این حدیثی که از اصول کافی برایتان نقل می‌کنم. جلد دوم از چاپ جدید این کتاب، بابی دارد با عنوان »باب الحبّ فی اللّه و البغض فی اللّه«؛ دوستی در راه خدا، کینه‌توزی در راه خدا؛ با دوستان خدا، دوست، با آنها که خدا دوستشان نمی‌دارد، دوستی نه! روایتی است با سندی ارزنده از امام صادق)ع(؛ روایت اول از این باب، صفحه ۱۲۴. »قال: من احلّ للّه و ابغض للّه و اعطی للّه فهو من کمل ایمانه«؛ کسی که دوست بدارد برای خدا، کینه بورزد برای خدا، پول و هدیه بدهد برای خدا، او کسی است که ایمانش به حد کمال رسیده است. یک تعبیر دیگر در این روایت دوم هست... من این روایات را، با اینکه قبلاً یک بار دیگر دیده‌ام، وقتی بار دوم و سوم هم می‌بینم باز برایم الهام‌بخشیهای جدید دارد. از جمله امروز که مقدار زیادی از روایات را از طرق عامه و خاصه برای این بحث پیدا می‌کردم، به این روایت که برخورد کردم دیدم الهام‌بخشیِ جالبی دارد؛ خیلی جالب. روایتی است که آن هم از امام صادق)ع(است. فرمود: »من اوفق اور لایمان ان تحبّ فی اللّه و تبغض فی اللّه و تعطی فی اللّه و تمنع فی اللّه«؛ از محکمترین دسته‌های ایمان این است که تو در راه خدا و به حساب خدا مهر بورزی و به حساب خدا و در راه خدا کینه بورزی و به حساب خدا و در راه خدا بدهی و به حساب خدا و در راه خدا ندهی. آنجا که جای بخشش در راه خدا و پول خرج کردن در راه خدا است به حساب خدا بکنید. گاهی که دوستان از من می‌خواهند که در مصرف وجوهشان دخالتی بکنم، نظری بدهم و نظارتی بکنم، می‌آیند صحبت می‌کنند. من قبل از هر چیز با رفقا این مسأله را مطرح می‌کنم: رفقا! اول توجه داشته باشید این چیزی که می‌خواهید به عنوان وجوه بدهید چه هست. این را بفهمید، آن وقت بعد من حاضرم با شما در پیدا کردن بهترین مصرف برای آن همکاری کنم. والا قبل از اینکه رفقا این موضوع را بفهمند، واقعاً من هیچ آمادگی روحی ندارم که یک نفر همین‌طور بیاید بگوید، آقا این مبلغ وجوه من از سر سال، و شما هم با من بنشینید حساب کنید، دست گردان کنید، مصرف کنید. اصلاً از این نحوه خوشم نمی‌آید. این آن چیزی که روح انفاق در اسلام است نیست و اصلاً آن روح را ندارد. آن پول خرج کردنی که با علاقه قلبی و آگاهی و روشنی همراه نباشد دیگر آن نقش سازنده فردی را ندارد؛ آن نقش اجتماعی را هم ندارد. اما از نظر فردی، این فرد به صورت یک مرید در آمده نه بصورت یک مجاهد که »جاهدوا فی سبیل اللّه باموالهم و انفسهم«.(۵۲) در حالی که آنکه اسلام

گفته است کدام است؟ مرید نیست. چیست؟ جهاد به مال و جان در راه خداست. این آگاهی می‌خواهد. اگر همین انفاق به این صورت درآمد و با هشیاری و آگاهانه بود، می‌فهمد چکار می‌کند. آن وقت می‌بینیم با این پولها کارهای خوب انجام می‌گیرد. اگر به صورت مرید و مرادی در آمد می‌بینیم با آن دستگاه مرید و مرادی درست می‌شود.

یک واقعیت موجود در پیش چشم همه ما همین مسأله وجوه خمس و سهم سادات و سهم امام است: بیست درصد از درآمد هر فرد انسانی که در سال بیش از زندگی‌اش در آمد دارد؛ یعنی همان که مازاد بر مخارجی که کرده است برایش می‌ماند. خوب، این بیست درصد به عنوان یک انفاق فی سبیل الله است که به او گفته می‌شود بپردازد. اما اگر این کار روح خودش را داشته باشد، اگر سیستم انفاق و مصرف کردن با آن علاقه و آگاهیِ لازم همراه باشد و بداند چه می‌کند، آن گاه سازنده است و حیف و میل در آن یا اصلاً راه ندارد یا لااقل خیلی کمتر راه پیدا می‌کند. اگر عکس این شد، یعنی به صورت چشم بسته و بدون محبت در آمد... بنده مکرر افرادی را دیده‌ام به عنوان اینکه یک گوشه دلشان وسوسه دارد که حالاـ در زندگی این یک تکلیف را هم اسقاط بکنیم؛ مراجعه می‌کنند برای اینکه حساب سالشان را بکنند. هیچ ارزشی برای این کار نباید قائل شد؛ برای اینکه اینها نه تنها سودی نبخشیده و نمی‌بخشد بلکه، با کمال تأسف، انحراف آورده است. چیزی را که می‌توانسته، و حتی امروز می‌تواند، مبدأیی برای انجام کارهای سودمند در جامعه ما باشد به صورت مبدأیی برای کاهلیها و تنبلیها و تن‌آساییها و مریدبازیها در آورده است. ما از این امر خسارت دوجانبه می‌بریم: هم پولی از بین رفته و هم مناسبات اجتماعیِ سالم فدا شده است. دو خسارت مهم چرا؟ چون روح آنچه الان در این روایت کریمه دیدیم، و ریشه‌اش آیات کریمه قرآن است، محفوظ نمانده است – »ان تعطی فی اللّه و ان تمنع فی اللّه«. با این کار به خدا،)خدایی که او را دوست دارم و در راه دوستی او مهر می‌ورزم(می‌پیوندم. به این مصرف می‌دهم، به آن مصرف نمی‌دهم. تا این روح بر زندگی انسان حاکم نباشد به حد نصاب ایمان نرسیده است. همه کارش در درجه اول تحت تأثیر مغناطیس نیرومندی قرار دارد به عنوان محبت خدا: خدادوستی. حالا دقت کنید به این جمله بسیار جالبی که هر روز در نماز می‌گویید: »السّلام علینا و علی عباد اللّه الصالحین«؛ سلام بر ما و بر بندگان شایسته خدا. ببینید محور چیست و ببینید میدان چیست. میدان چقدر گسترده است! محور میدان چیست؟ سلام یعنی نشانه محبت و دوستی؛ چیزی که به زندگی چهره دوستی می‌دهد. دو نفر دوست اولین برخوردشان با هم چیست؟ سلام است. سلام بر مایی که اینجا با هم نماز می‌خوانیم؛ بر مایی که اینجا به صورت یک جماعت هستیم. نه فقط ما چند تا، بلکه »بر همه بندگان شایسته خدا«، بدون هیچ گونه مرز و حدی. این است آن محبت الهی که حاکم بر زندگی انسان است. رفقای عزیز! باید با تمرینهای مختلف این محبت در ما زنده بماند. این محبت دارد آسیب می‌بیند. بخصوص زندگی وقتی می‌رسد به آن تکاپو، در میدان تکاپو و تلاش این محبت عجیب آسیب‌پذیر است. تمرینهایی لازم داریم که این محبت در ما زنده بماند و حالت محور بودن خودش را حفظ کند. لذا قرآن به مسلمانها می‌گوید، بگو، »ان کان آباءکم و ابناؤکم و اِخوانکم و اَزواجکم و عشیرتکم و اموالٌ اقترفتموها و تجارهٔ تخشون کسادها و مساکن ترضونها اَحَبَّ الیکم من اللّه و رسوله و جهادٍ فی سبیله فتربّصوا حتی یأتی اللّه بامره و اللّه لا یَهدی القَوم الفاسقین.«(۵۳) عالی است! بگو، اگر محبت خدا هنوز حاکم بر زندگی شما نشده است، هنوز هم پدرهایتان، پسرهایتان، برادرهایتان، همسرانتان، قوم و خویشهایتان، اموالی که به دست آوردید، پولهایی که اندوخته‌اید، تجارتی، بازرگانی، داد و ستدی که از کسادش می‌ترسید، حتی وطن، حتی مساکن، حتی خانه‌هایی که از آنها خوشتان می‌آید، اگر ارزش اینها پیش شما از خدا و پیغمبر و تلاشگری و مبارزه در راه خدا و پیغمبر بیشتر است و آنها را بیشتر دوست دارید و دوستی آنها مقدّم است بر دوستی خدا، پس صبر کنید تا خداوند فرمانش را برای شما بفرستد. یعنی شما منتظر رحمت خدا اصلاً نباشید؛ منتظر عذاب خدا باشید. »و اللّه لا یهدی القوم الفاسقین«؛ خدا این گونه مردم تبهکاری را که زندگیشان هنوز بر محور محبت خدا نمی‌گردد و نمی‌چرخد، به سر منزل مقصود هدایت نمی‌کند.

بنابراین، ملاحظه می‌کنید محبت خدا در عین اینکه محبت خانوادگی را حفظ می‌کند اما حاکم بر آن است و در عین اینکه محبت

اَرحامی را حفظ می‌کند اما حاکم بر آن است. توصیه می‌کند به صله ارحام، اما تا آنجا که صله ارحام مقدم بر خدادوستی نشود. حتی محبت به همسایه و اهل محل را توصیه می‌کند)یک نوع محبت محلی(اما نه حاکم بر محبت خدا، بلکه محکوم محبت خدا. محبت حاکم چیست؟ محبت خداست. حالا به این آیه توجه کنید:

»و من الناس من یتخذ من دون اللّه انداداً یحبّونهم کحبّ اللّه«؛ عده‌ای هستند که کسان دیگری را در کنار خدا به اندازه خدا دوست دارند. »و الذین آمنوا اشدّ حبّا للّه«؛(۵۴) مسلمانها محبتشان نسبت به خدا از محبتشان نسبت به هر چیز دیگر بیشتر است. پیغمبر را هم که دوست می‌داریم در پرتو محبت خداست. البته شخص پیغمبر هم دوست داشتنی است، چون پیغمبر یک دنیا عاطفه پدری و کمال فضیلت است. انسان معمولاً صاحب این‌گونه خصلتها را دوست دارد، ولو پیغمبر هم نباشد. اصلاً آن کمالاتی که در پیغمبر اکرم جمع است او را یک موجود دوست داشتنی می‌کند؛ اما به اندازه خدا؟ نه! ما علی)ع(را که دوست داریم به این دلیل است که علی یک پارچه کمال و فضیلت است؛ اما باز در حد خدا؟ نه! محبت خدا باید حاکم باشد، مسلط باشد، مقدّم باشد بر هر محبت دیگر. لذا حتی مسأله ولایت، به معنای محبت پیغمبر و خاندان پیغمبر، حق ندارد در جامعه مسلمانان راستین و شیعه راستین به صورتی در آید که خدا را کنار بگذارد. یعنی جامعه‌ای نباشد که آن‌قدر که ابوالفضل و امام‌حسین و علی‌اکبر و علی، علیه السلام، و پیغمبر و فاطمه‌زهرا، سلام الله علیها، به چشم می‌خورند اصلاً خدا به چشم نخورد. این انحراف است. این اصلاً برخلاف خواست این رهبران عالیقدر قدم برداشتن است. خدا قبل از هر چیز. »و الذین آمنوا اشدّ حبّاً للّه.« حتی از این بالاتر، اصلاً مسلمان می‌گوید پیغمبر را که دوست دارم، دو جور دوستی نسبت به او دارم؛ یکی اینکه خودش اصلاً یک موجود دوست داشتنی است، یکی هم چون پیغمبر خداست. علی را هم چون ولیّ اللّه است دوست دارم. یعنی حتی دوستی آنها را هم وصله می‌زند و پیوند می‌دهد به دوستی خدا، نه عکس آن. این دوستیها فرع دوستی خداست. با اینکه، چنانکه عرض کردم، انصاف مطلب این است که اگر یک نفر اصلاً به خدا هم معتقد نباشد، ولی پیغمبراکرم را با آن سیمای جذابی که از نظر روحی و جسمی و ظاهری و باطنی داشته، امروز، همین حالا، ببیند، می‌بیند آدمی است خیلی دوست‌داشتنی. یعنی با اینکه اصلاً به خدا هم معتقد نیست، خود پیغمبر برایش دوست‌داشتنی است؛ خود علی)ع(برایش دوست‌داشتنی است؛ خود زهرا، سلام الله علیها، برایش دوست‌داشتنی است. اینها همه دوست‌داشتنی هستند. اما یک شیعه راستین، و حتی یک مسلمان راستین، برای اینها یک حساب جدید باز می‌کند و می‌گوید این دوست‌داشتنیهای شخصی بسیار بجا، امّا درجه دو است. آن دوستی که نسبت به اینها درجه اول است این است که من زهرا، سلام اللّه علیها، را دوست دارم چون خدا او را دوست دارد. لذا توصیه‌ای هم که پیغمبر اسلام)ص(نسبت به این دخت یگانه‌اش فرمود همین‌طور بود. »خدا زهرا را دوست دارد، هر کس زهرا را دوست داشته باشد، خدا او را دوست دارد و هر کس زهرا را دشمن داشته باشد خدا او را دشمن دارد.« یعنی اصلاً همان را هم می‌آید از جنبه شخصی خارج می‌کند و پیوندش می‌دهد با محبت خدا. محبت حاکم در جامعه تکامل یافته چیست؟ محبت خدا. همه موجوداتِ دیگر را نیز بر محور این محبت و در پرتو این محبت دوست خواهیم داشت. ملاحظه می‌کنید که به این صورت خشم انسان هم می‌شود خشمی که از حالت شخصی در می‌آید و در استخدام هدف قرار می‌گیرد. »محمد رسول اللّه و الذین معه اشداءُ علی الکفار رحماء بینهم... سیماهم فی وجوههم من اثر السجود.«(۵۵) پیروان پیغمبر این‌طور هستند؛ اصلاً خشمشان در جهت هدف است؛ مهرشان در جهت هدف است؛ در میان خودشان محبت حاکم است؛ اگر نسبت به کسی خشم می‌گیرند به خاطر این است که نسبت به هدف آنها بی‌مهری کرده؛ آن وقت بی‌مهری او را با بی‌مهری پاسخ می‌دهند. این است آن حالت عالی ایدئال زندگی بشری که با نیاز طبیعی بشر به محبت و اینکه محبت چهره نخستین زندگی اجتماعی او باشد بسی سازگار است. امید است که ما بتوانیم این کمال معنوی و ایمانی را بیابیم.

من خیلی حدیث جمع‌آوری کرده بودم ولی وقتمان گذشت و نمی‌شود همه احادیث را خواند. امیدوارم ما این کمال را داشته باشیم و لااقل در مناسبات میان گروه همفکر ما این حالت به چشم بخورد: محبت ایمانی، محبت هدفی، و محبت الهی، حاکم بر همه

عواطف دیگر؛ چه حاکم بر محبت‌ها و رفیق‌دوستی‌های دیگر و چه حاکم بر خشم‌ها و رنجش‌های دیگر. و هرگز در جمع دوستان رنجش‌های شخصی نتواند این قدرت را پیدا کند که به محبتهای هدفی کمترین آسیبی وارد کند. البته این ایدئال است؛ راه رسیدن به آن و راه اجرا و تأمین عملی آن خود بحثی جالب دارد. در اینجا این سؤال پیش می‌آید که این محبت را چگونه باید حفظ کرد؟ چون آسیب می‌بیند، حفظ آن تاکتیکی می‌خواهد. چه تاکتیکی؟ این خود بحث جالبی دارد که امیدوارم باز به وقت خودش بتوانیم برای دوستان مطرح کنیم. اگر رفقا خیلی علاقه‌مند باشند که من این بحث را، لااقل این بخشش را، تمام بکنم، ممکن است در جلسه بعد از جلسه نیمه شعبان به همین مناسبت این بحث را مطرح بکنیم.

فهرست اعلام

.................(Anotates).................

۱) این سخنرانی در انجمن اولیاء و مربیان مدرسه رفاه ایراد شده است.

۲) سوره انبیاء (۲۱)، آیه ۲۳.

۳) سوره انسان (۷۶)، آیه ۳.

۴) سوره یونس (۱۰۹)، آیه ۹۹.

۵) از سلسله مباحث تفسیری شهید دکتر بهشتی در سالهای ۱۳۴۹-۵۵، مکتب قرآن، تهران.

۶) این پاراگراف ترجمه‌ای است از آخرین آیه سوره بقره)آیه ۲۸۶): »لا یکلّف اللّهُ نَفساً الّا وُسعها، لَها ما کَسَبَتْ و عَلَیها ما اکتَسَبتْ رَبَّنا لا تؤاخِذنا ان نسینا اَو اَخطأنا. ربَّنا و لا تَحمِلْ عَلَینا اِصراً کَما حَمَلتهُ عَلِی الّذین مِن قَبلنا. ربَّنا و لا تُحَمِّلنا ما لا طاقةَ لَنا به، وَاعفُ عَنّا واغفر لَنا وارحمنا. اَنتَ مَولینا، فانصُرنا عَلی القومِ الکافرین.«

۷) انعام(۶)، آیه ۱۴۶.

۸) بحارالانوار، ج ۶۸، ص ۳۲۳.

۹) بحارالانوار، ج ۲، ص ۲۸۰.

۱۰) این سخنرانی در جلسه انجمن اولیاء و مربیان مدرسه نیکان ایراد شده است.

۱۱) سوره لقمان (۳۱)، آیات ۱۴ و۱۵.

۱۲) سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۸.

۱۳) سوره منافقون (۶۳)، آیه ۹.

۱۴) سوره توبه (۹)، آیه ۲۴.

۱۵) سوره اسراء (۱۷)، آیات ۲۲ و ۲۳.

۱۶) سوره اسراء (۱۷)، آیه ۲۴.

۱۷) متن سخنرانی در سالن اجتماعات اداره آموزش و پرورش شهرستان کرج، ۱۳۵۹.

۱۸) سوره نصر (۱۱۰)، آیه ۲.

۱۹) بحارالانوارج ۷۰، ص ۳۰۹.

۲۰) بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۲۹۹.

۲۱) سوره واقعه (۵۶)، آیه ۱۰.

۲۲) بقره (۲)، آیه ۲۵۶.

۲۳) این سخنرانی در جلسه اولیا و مربیان مدرسه رفاه ایراد شده است.

۲۴) جیمز، ویلیام، عادت، ترجمه سیدمحمد حسینی‌بهشتی، مجله مکتب تشیع، شماره ۳، خرداد ۱۳۴۰، صص ۱۲۷-۱۴۳.

۲۵) ژنران و رجل سیاسی انگلیسی، ۱۷۶۹-۱۸۵۲،)مترجم(.

۲۶) توماس هنری هاکسلی، زیست‌شناس انگلیسی، ۱۸۲۵-۱۸۹۵)مترجم(.

۲۷) این قسمت از کتاب. ج. بانسن نقل شده است.

۲۸) نکوهش مکن چرخ نیلوفری را

برون کن ز سر باد خیره‌سری را

تو چون خود کنی اختر خویش را بد

مدار از فلک چشم نیک اختری را

ناصرخسرو

۲۹) این بخش در واقع جزئی از سلسله درس‌های تفسیری شهید آیت‌الله دکتر بهشتی بوده است. جلسه مربوط به این قسمت به تاریخ ۵۳/۱۰/۱۴ منعقد شده بود.

۳۰) آل عمران (۳)، آیه ۹۷.

۳۱) سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۰۳.

۳۲) سخنرانی در اردوی تابستانی مدرسه رفاه.

۳۳) سوره توبه (۹)، آیه ۸۲.

۳۴) سوره اعراف (۷)، آیه ۳۲.

۳۵) سوره زخرف (۴۳)، آیه ۷۱.

۳۶) خطبه ۲۰۳ نهج البلاغه، به تصحیح ابن ابی الحدید.

۳۷) سوره توبه(۹)، آیه ۷۱.

۳۸) این سخنرانی در تاریخ ۵۹/۴/۱۰ در انجمن اسلامی معلمان ایراد شده است.

۳۹) تابستان ۱۳۵۶ سمینار تربیتی معلمان مدارس اسلامی.

۴۰) سوره فرقان(۲۵)، آیه ۶۵ و ۶۶.

۴۱) سوره فرقان (۲۵)، آیه ۷۴.

۴۲) سوره زمر(۳۹)، آیه ۴۱.

۴۳) سوره یونس(۱۰)، آیه ۱۰۵.

۴۴) سوره انعام (۶)، آیات ۱۰۴ تا ۱۰۷.

۴۵) سوره فرقان، (۲۵)، آیات ۴۱ تا ۴۳.

۴۶) سوره یونس (۱۰)، آیه ۹۹.

۴۷) سوره بقره (۲)، آیه ۲۵۶.

۴۸) سوره طه (۲۰)، آیات ۱ تا ۳.

۴۹) از سلسله درسهای تفسیر آیت اللّه شهید دکتر بهشتی، ۱۳۴۹-۵۵، مکتب قرآن، تهران.

۵۰) سوره بقره (۲)، آیات ۱۶۰ تا ۱۶۳.

۵۱) سوره آل عمران(۳)، آیه ۱۰۳.

۵۲) آل عمران (۱۴۲ (۳؛ انفال(۷۲ (۸؛ توبه (۲۰ (۹ و ۸۸.

۵۳) سوره توبه (۹)، آیه ۲۵.

۵۴) سوره بقره(۲)، آیه ۱۶۰.

۵۵) سوره فتح، آیه ۲۹.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-۰۱-IR۹۰ ۵۳-۰۶۰۹به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».